نشان فرمان سلطان با نشان بهم نسخ بدل شدن صورة نیک بصورة بد بسبب
گناهی سهیل نام ستارهٔ ثابتست که در طرف جنوب نمودار شود و مقابل شعری
یمانی ست و منسوبست بیمن چنانکه بزرگی راست — هر شب انگریم سوی
یمن تا تو بر آیی زیرا که سهیل از طرف یمن بر آید و گویند سهیل در عهد قدیم
مردی باجبان بود در شهر یمن و از اسباب مردمان بهانه باج بغارت بردی
حق تعالی بدان شومت او را مسخ کرد بصورة سیاه ساخت و بر آسمان هشتم
برد و در ثابتان نصب کرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر بر شعری یمانی مبارکی
فرمان تو برسد و شعری اطاعت آن فرمان نکند و سخن او نکند حالی مانند سهیل
او مسخ کرده و بشکل سنگی درفشنده شود چنانکه سهیل شده ست — چون جم
از اهرمن نگین باز ستانی از غزان تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری جم مهتر سلیمان
علیه السلام اهرمن دیو غزان قومی دلیر انداز ترکان که بعد وفات سلطان سنجر بقهر
و غلبه ملک خراسان گرفته بودند خاتم بفتح انگشتری و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه
مهتر سلیمان علیه السلام انگشتری خود بعد گم شدن از دیو باز ستد بود همچنان
تو تاج سر ملکشاه و انگشتری سلطان سنجر که بدست غزان افتاده ست از دست
غزان باز ستانی و ملک خراسان از غزان بقوة و شوکت باز گردانی و در ملک ضبط

خود آری وایشان را مقهور و مغلوب گردانی و قصه گم شدن و باز یافتن
انگشترین مملکت مهر سلیمان علیه السلام مشهور است بدان سبب درین محل
مسطور نگشت   باد صبا بر آب گر نقش قد افلح آورد هم تو فلاح و فتح
را بر شط مغلیان بری   صبا بادی که از جانب مشرق وزد و گر نام جویی ست
بزرگ و آن در زمین ملک بدیع نیز رفته چنانکه خواجه نظامی راست
بهشتی شده بسته پیرامنش ز گرکو ثری بسته در دامنش   فلاح رستگاری
و نجاة شط کناره و مغلیان نام جویی بزرگ ست و معنی بیت آنست که ممدوح چون تو
بقصد کشتن غزان از دار ملک خود عزیمت کنی هم باد صبا در امواج باریک که از
آسیب باد بر روی آب نمودار شوند نقش آیه ندکوره که نتیجه او نجات و فیروزی ست
پیدا رند و هم فلاح و فتح را با خود بر کرانه مغلیان که جای نزول ست ببری یعنی ای
ممدوح درین عزیمت تفاول خوب که بدان اهل خراسان را از دست غزان
فلاح و ترا بر غزان فتح میسر گردد و فلاح و افلح و مغلیان صنعت اشتقاق ست
ز ضه عسقلان و نیل از شط مغلیان و گر هست خراسان با رکین از سمت
مزو دوی فرضه زمین گشاده فراخ بر کرانه رود و دریا که کاروان آنجا
فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند عسقلان نام رودی بزرگ ست نیل رودی

نیل رودی مشهورست مصر یارکین آب کنده که از غساله در کوک جمع گردد سمت
نشان و داغ مزور دروغ و دغا بدانکه درین بیت امام خاقانی مغلی نژاد
بر عسقلان و کره ابر نیل ترجیح و تفضیل داده است و مصراع اول لف و نشر است
و معنی بیت اینست که ای ممدوح شط مغلیان بر فرضه عسقلان فضل دارد و شط کره
بر فرضهٔ نیل رجحان دارد بجدی که فرضه عسقلان و نیل پیش شط مغلیان و کره
بمنزله خراس یارکین ست بسبب آنکه داغ مزوری و دغا دارد و بدانکه خراس یارکین
آنرا گویند که آب آسیائی بر لب آبی نصیب کرده باشند که در وی آب کنده از
غساله روان بود و بقوت آن آسیا ندور بگردد و در ملک بالا خراس در کناره
جوی بزرگ نصب کنند و آسیا بقوت و دوش آب بگردد و آنرا آب آسیا
نیز خوانند   گرچه بدست پیش ازین در عرب و عجم روان شعر عمید و رودکی
نظم لبید و بحتری   در صفت یگانگی آن صف چهارگانه رانده سه ضربه
میدهد و در زبان شاعری عمید و رودکی هر دو شاعر در عجم بودند و لبید و بحتری
هر دو شاعر در عرب بودند و یگانگی بمعنی بی نظیرست و آن صف چهار
گانه اشارتست بر هر چهار شاعر که در بیت بالا مسطور اند و سه ضربه در
اصطلاح کشتی گیران سه بار حریف را بر زمین زدن ست و در اصطلاح

نرد بازان و شاطران بازی بپای از حریف بردن و معنی بیت آنست
که امام خاقانی میگوید که اگر چه پیش ازین اشعار حمید و رودکی در عجم روان بود
و نظم لبید و بحتری در عرب روان بود هر کسی ازانجو انند و لیکن من در عرب و عجم
چنان سر آمده وقت و محل عصر شده ام که در صنعت بی نظیری و بی همتایی خود
آن چهار شاعران بپارسی و عربی سه ضربه میدهم ای شاعری بر ایشان
فایق و راجح آمده ام و ایشان را مغلوب و مرجوع گردانیده ام و درین هر دو بیت
شاعرانه ستایش خود کرده است ازانکه غازی و شاعر را ستایش نفس خود
رواست که ممادح النفس فی الحرب سند و رکرده   کرده منجم قدر
حکم گر اختر است بود   فسخ لوا ظالمی خنف بنار کافری   مالک دو دست
سایلان دست تو و جام خسروی بندت و پای سرکشان پایه تخت
سروری تخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی حکم تو طوق گردنا طوق
تو زلف مشتری   قدر پوستن حکم قضا در دنیا و عقبی فسخ ناچیز کردن
لوا علم نیزه خسف فرو بردن فرزیب و دبدبه ایزد خدای عز و جل
گردنا سرکشان مشتری زن شوخ و هر سه بیت آنست که ای ممدوح قدر
که منجمی ست راست گوی حکم چنین کرده ست که از تاثیر اختر سعد تو همیشه

تو همیشه علم ظلم فسخ و ناچیز کردد و بنای کفر خراب شود و همیشه مال تو بدست سلاطین رسد
و در دست تو بساله خسروی بود و شنید تو بر پای سرکشان و پای تو بر تخت
سروری آرام گیرد و تاج آسمان ای اکلیل چرخ تخت تو گردد یعنی پای تو بر
تارک آسمان بود و فرّ ایزدی تاج سر تو بود و حکم تو قید سرکشان باشد
و زلف معشوقه در گردن تو مانند طوق زر بود ای با معشوقه وصال شود و فسخ
قلب خسف است و این سه بیت در دعا ممدوح است و مثل این سه بیت
هیچ شاعری را کمتر افتاده باشد و از زلف شعری زلف محبوب مراد است و
شعر گیاهی ست که زلف خوبان را بدان وصبته کنند و آن را ولش گویند ایضاً
فی مدحه • رخسار صبح را نگر از برقع زرکشش کز دست شاه جامه عیدی بست
در بر کشش برقع زر عبارة آغاز روشنی صبح است و رخساره و برقع زر
و جامه عیدی و بر استعاره ست و بر اندام را گویند و ضمیر هر دو شین بصبح عاید ست
یعنی ای دوست رخسار عروس صبح صادق از در ار برقع زرین او به بین
که غایة زیبا می نماید از انکه او از دست بادشاه عید جامه عیدی تشریف
یافته ست و آن و از اندام خود پوشیده ست و این زیب صبح از ان
جامه ست و از جامه عیدی سرخی شفق صبح مراد است و زور عید عروسان جامهار

سرخ بوشند هم ازین روی شفق را جامهٔ عیدی گفته ست   مشرق
بعود سوخته دندان سپید کردن چو بوی عطر عید برآمد ز مجمرش عود سوخته عبارت
از ظلمت شب ست و زبرکان انگشتها رعود سوخته را بدندان مالند تا سپید و
صاف شوند و مجمر عود سوز را گویند و اینجا از مجمر آفتاب مراد است و از
دندان ستارگان سحری مراد اند و روشنی صبح نیز و ضمیر شین به مشرق
راجع ست و مصراع اول جواب شرط مصراع دوم و جواب شرط مقدم
شده ست و عود سوختن و دندان استعاره و معنی بیت آنست که مشرق ظلمت
شب که بعود سوخته می ماند دندان خود را سپید کرد یعنی تاریک شب رفت
و سپیدی صبح صادق با ستارگان سحری در مشرق پدید آمد و لیکن در
وقتی که بوی عطر عید از مشرق برآمد ای باد صبا بر دمیدن گرفت و بوی
گلهای سحری در جهان منتشر گردانید گویی آن عطر عید ست که از مجمر مشرق
برون آمده است و حاصل بیت آنست که چون شب نماند روز عید شد عطر عید
در جهان منتشر گشت زیرا که روز عید هر کسی عود در مجمر سوزد و با انگشتهار
او دندان سپید کنند   گردون فرو گذاشت هزاران حلی که داشت
صانع بساخت کز پی عیدست درخورش حلی زیور و هزاران حلی کنایه

علی کنایه از ستارگان ست صباح پیمانه غله د رخور لایق و درین صاع ماهست
مراد است وضمیر نشین برگردون راجع ست ومعنی بیت آنست که وقت
صبح عید آسمان زیور زر وجواهر را کنایه ست از ستارگان بکشاد و آن زر
صاع عید که عبارة از آفتاب است بساخت ازانکه صاع دهید لایق است
بدان سبب که بر وز عید فطر هر کسی نیم صاع گندم صدقه کردن لازم است
وقت صبح حاصل بیت که وقت صبح عید ستارگان محو شدند و آفتاب
بجای ایشان طالع شد که بصاع عید می ماند آمد د واسپه عید و
خزان شد علم برکش زرین عذار شد چمن از گرد لشکرش دو آب
شاب تعجیل خزان برگ زیر بر نیزه دار عذار رخساره چمن راهی درمیان
باغ که از هر دو طرف شاخهار درختان در یکدیگر آمیخته باشند و زیر آن
درختان ریاحین و سبزی کاشته باشند وضمیر شین بر عید عاید ست
ومعنی بیت آنست که عید پادشاهی ست که تعجیل و شاب در جهان
آید و خزان نیزه دار او شد و درختان را برگهای زرد که مانند علمها
زرین می نمودند بر سر او نصب کرد و از غبار لشکر او چمن زرین شد
یعنی از برگهای زرد درختان که از باد خزان در زمین چمن افتاده اند

روی چمن زرد شد برنگ زر و بدانکه زرین عذار و گردن کنایه از استعاره است
عید ست و آن عصیر عروسی ست صرع وار کف بر لب آورده
و آلوده معجرش و انکه خزان معزم عید ست بهر صرع بر برگ از زر نبشته
طلسم مزعفرش عصیر شیرهٔ انگور سپیده که ازان شراب انگوری
سازند صرع علتی ست که مردم را بیهوش میکند و کف در دهن
می آرد و اهل هند انرا توار خوانند معجر دامنی و مقنعهٔ زنان معزم مردی که عزیمه
نویسد تا عزیمه خواند و یا تعویذ نویسد و استاد این کار باشد زر انگور و در خت
انگور طلسم تعویذ مزعفر تعویذ که بزعفران نویسند و ضمیرها در شین بر عروس
عاید اند و معنی بیت آنست که روز عید ست و آن عصر که در خم ست
عروسی ست صرع وار که کف بر لب خم آورده است معجر او یعنی
سرپوش خم تر شده ست بدان کف و خزان که معزم عید ست
انکه برای دفع کردن علة صرع آمده ست و بر برگ انگور بزعفران عزیمه
نبشته ست و خم عصیر بسته تا صرع او دفع شود و بدانکه عصیر سرخ را بروز
عید ازان نسبت کرده ست که عروسان روز عید جامها سرخ پوشند
و خم شراب انگوری چون رسیده می شود در جوش می آید و کفها در دهن

در دهن او می آیند و بدان کفها سر پوشش خم تر می شود و عصیر را هم بسبب کف
بصرع نسبه کرده ست و برگ انگور را که در فصل خزان زرد شده ست
و نزدیک افتاده ست بتعویذی که بزعفران نبشته باشند منسوب کردانیده است
و معزمان تعویذ بزعفران نویسند و بر صاحب صرع بندند تا از علة صرع
خلاصی یابد و این همه استعاره ست   زان سوی عید دختر رز شوی
مرده بود   زرین جهاز او زده بر خاک ماتمش   یکماه عده داشت پس
اتفاق عید   بشکست عقد بر همه آفاق یکسرش   زان سوی عید یعنی پیش از عید
دختر رز شراب انگوری زرین جهاز زیور عروس از زر و اینجا کنایه از برگهای
زرد انگور ست عدة چهار ماه و دوازده روز که زن بعد موت شوهر
در خانه ماند و شوهر دیگر کند اتفاق موافقت کردن در کاری آفاق کرانهای
عالم یکسر همه و هر دو ضمیر ش بر دختر رز عاید اند و از ماتم درخت انگور مراد است
و معنی هر دو بیت آنست که پیش از عید فطر در ماه رمضان شوی دختر رز
مرده بود ای شراب انگوری دختریست که در ماه رمضان بیوه شده
بود و بدان سبب مادر او یعنی درخت انگور بماتم نشسته و زرین جهاز او را
بخاک زده بود یعنی درخت انگور که مادر آن دختریست برگهای زرد را

که جهاز آن دختر ست باسبب با دختران بر خاک افشانده بود و آن
دختر در تمام ماه رمضان بسبب مرده شوی در عدة نشسته بود برای
عید بروز عید فطر با همه خلق عقد نکاح او بستند تا هر یکی با او مصاحبت
کردن گرفت بودی برون عید نفسها از روزه دار مشکین
کبوتری ز ملک نامه آورش منقار بر قنینه و بر سر قدح ماند کاهد
همای عید و نهان شد کبوترش نفس هم نامه مکتوب قنینه شیشه و صراحی
شراب و از منقار قنینه دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورة
مرغ بود و قدح نیز بصورت مرغ بود و معنی هر دو بیت آنست که پیش
از روز عید فطر دمها از روزه داران مشکین کبوتری بود که بالا بر می آید
و از بادشاه حقیقی بر صایم مکتوب نجاة می آورد یعنی خبر نجاة از عالم ملکوت
می آورد و بر صایم میرسانید اکنون آن کبوتر مشکین منقار خود بر قنینه ای
بر صراحی گذاخت و بر بالا بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان شد از آنکه
همای عید آمد و پیش همای کبوتر را رواج و رونق نماند و بدانکه چون روز عید
صراحی و قدح که بصورت مرغ بودند در مجلس آمدند و معاشران شراب
خوردن گرفتند دم روزه داران که بکبوتر نامه آور می ماند منقار و پر

وسر بر قسمه و قدح رها کرد و پنهان شد و در کبوتر مشکین مراد آنست
که خلوف فم الصایم عند الله اطیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین
بر روزه دار عاید ست و در بعضی نسخ بجای ملک فلک مسطورست

درآبگینه نقش پری بین ببزم عید از می که زآتش ست و
پری وار جوهرش زان چون پری گرفته بمانید اهل عید کاب جوی
به پری وار آذرش آبگینه شیشه نقش پری عبارة از شراب سرخ انگوری
بزم مجلس جشن جوهر اصل آذر آتش و اینجا تیز گرمی و سرخی شراب انگوری
مراد است و از آبداری وآبروی مراد است و هر دو لفظ مستعار اند و
ضمیر هر دو شین بر می عاید اند و معنی بیت آنست که در مجلس جشن عید در شیشه
مانند صورت پری ببین آن می سرخ را که اصل او مانند پری از آتش ست
و اهل مجلس همچو مردی پری گرفته دیوانه شکل ازان می نمایند که آتش آن می
یعنی گرمی و تیزی و سرخی او آبروی عقل ایشان را برده ست و بیهوش
و دیوانه گردانیده چنانکه آسیب زده می شود و بدانکه می سرخ انگور را نقش پری
ازان گفته ست که چون معزمان بقوة عزیمت پری را در شیشه حاضر کنند
و دهن شیشه بموم استوار کنند پری در ان شیشه سرخ فام نماند و خاصیت پری



از آتش است قوله تعالی وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ
و پری گرفته آنرا گویند که آسیب پری بدو رسیده باشد و بیهوش و دیوانه
گردانیده باشد   گردون چنبری ز بن گوش روز عید   حلقه بگوش
چنبر دف شد چو چنبرش   گردون چنبری یعنی آسمان که حلقه دار است از
بن گوش یعنی از غایت اطاعت و فرمان برداری حلقه بگوش یعنی بنده مطیع
چنبر حلقه مدور و ضمیر شین بر دف عاید است و این در وصف دف است
یعنی روز عید در آن مجلس مطرب دف را چنان موزون می زد که از استماع آن
آواز آسمان حلقه گوش از اطاعت و فرمان برداری حلقه دف شد و همچو
چنبر دف حلقه بندگی در گوش خود کرد و بدانکه حلقه گوش چنبر دف
جلاجل اوست و حلقه گوش آسمان ماه نو است یعنی چنانکه جلاجل حلقهای
گوش چنبر است همچنین ماه نو شب عید حلقه گوش آسمان شد و آسمان
بنده دف او شد   مار زمان بریده نگر نای روز عید   سوراخ مار
در شکم با دیه و ریش   چون شاه زنگ پیش و پسش ده غلام ترک
از فر عید که نی و که شکر افسرش از ده غلام ترک انگشتان نای زن مراد است
و زیب برزگی و از نی آن پاره نی مراد است که در دهن نای وصل کنند

وصل کنند و از شکر آن پارهٔ قند مراد است که در دهن نای الا نهند تا آواز شیرین
برآید و لب سرخ نای نیز مراد باشد و معنی بیت آنست که نای که بروز عید در آن
مجلس مطرب می نواخت که گویی ماری ست زبان بریده که نه سوراخ
در شکم مار است و نیز آن نای همچو شاه زنگ است او ده انگشتان نای نواز را
ده غلام ترک خدمت میکنند و از فر عید گاهی از پارهٔ نی و گاهی از پاره قند
بر سر آن تاج می نهند و می نوازند   بل هندوست برهمن آتش گرفته سیر
چون آب عید نامهٔ زرتشتی از برش   زرتشت نام حکیمی ست و زند و استا
دو کتاب در بر عالم تصنیف کرده و میگفت که از آسمان فرود آمدند و دعوی پیغامبری
کرده بود و در دین آتش پرستی کواکب پرستی حجة ها انگیخته بود و سحر را معجزهٔ خود
ساخته بود و قصهٔ او در شاهنامه مشرح ست و از نامهٔ زرتشتی کتاب زند
مراد است و از آتش قبهٔ زر مراد است بر سر نای وصل کنند و آب عید نیز آب
مراد است   یا در اکونید و ضمیر شین بر هند و عاید ست و نای را بسبب سیاهی
هندو گفته و معنی بیت آنست که نای شاه زنگ نیست بلکه هندوی ست
برهمن که بقوة سحر آتش بر سر گرفته ست و سر او سوخته نمی شود و کتاب زند را
که تصنیف زرتشت است محو آب عید ای محو روانی شراب عید روان

و باد میخوانند یعنی سرودی لطیف از وی بیرون می آید و بلکه از آتش لب سرخ

نای نیز مراد باشد و رسم است که وقت پرستش آتش برهمن نزدیک آتش زنند

و استار را با الحان خوش در پرده سرود میخوانند و از آب عید زینت و آرایش

عید نیز مراد باشد   عیدست فتنه را ز هلال معنبرش   دل کان هلال دید

بشکیبد برابرش   فتنه شیفته و واله شده هلال معنبر کنایه از ابروی معشوق است

بشکیبد یعنی شیفته و واله شده و ضمیر شین بر معشوق عاید است که ذکر او نکرده است

و معنی بیت آنست که عاشق شیفته از ابروی معشوق هلال شب عید

عاشق است و هر دل عاشق که آن هلال معنبر را دید در مقابل او شیفته و دیوانه

می شود و رمز آنست که چون مردی شیفته ماه نو به بیند شیفته تر و دیوانه تر گردد

چنانکه شاعر گوید بر سبیل تعجب   آن شیفته رسن بریده   دیوانه ماه نو ندیده

مانده چو کودکان شب عید بیقرار   تا نعل بر نهاد و دو تار زوت کاوش

نعل در آتش نهادن عبارت از سحر و جادو کردن است و کسی را از عشق

خود ماپاک و سوز افکندن و بیقرار گردانیدن چون معزمان خواهند که کسی را

بعشق کسی بی خواب و بیقرار گردانیدن بر نعل است تعویذی بنویسند و یا عزیمه

خوانند و آن نعل در آتش سوزان اندازند تمام کسی که کرده باشند بجواب

بیخواب و بیقرار گردد و در اصل هاروت نام فرشته‌ست که بشکل آدمی در بابل
از آسمان بامر الله تعالی فرود آمده بود و خلق را سحر آموخت و زهره را بسحر
شیفته خود گردانیده بود قصهٔ او در محل خود تقریر کرده شده‌ست و اینجا
دو هاروت کافر کنایه از دو زلف معشوق‌ست که بنعل اسب می‌ماند
و رخسارهٔ سرخ او بآتش می‌ماند و چون سر زلف کز بر رخسارهٔ سرخ
آویخته بود چنانکه بیدکه نعلی در آتش نهاده اند ای بر رخسار سرخ معشوق
دو زلف آویزان اند بدان سبب من بیخواب و بیقرار گشته و در تاباک
مانده ام چنانکه کودکان بشب عید بانتظار عید بیقرار مانند و حاصل آنست
که چون دو زلف بر هر دو رخسار معشوق دیدم عشق من در غلبه کرد و بدان
سبب بیخواب و بیقرار شدم   برده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم
آب چاه مقنع و ماه مزورش از مه روی عاشق مراد است و چاه سیم کنایه
از چاه زنخدان او ست و مقنع نام حکیمی‌ست که بحکمت ماهتاب ساخته بود و آن
از یک چاه طالع شدی و در دوم چاه فرو آمدی و چهار شهر را روشن
میگردانید و آنرا ماه نخشب و ماه مقنع گفتندی و مزور دروغ را گویند و از ماه
مزور ماه مقنع مراد است و ضمیر شین مصراع ثانی بر مقنع راجع‌ست و معنی بیت

آنست که روی معشوق من ماهی ست که از زیر مقنعهٔ عیدی بجس چاه زنخ آب

روی و رایج جاه مقنع حکیم و آبروی ماه دروغ او که ازان چاه برآمدی برده

یعنی روی معشوق من زیر مقنعهٔ عیدی ماهتابی ست که پیش چاه زنخ او چاه

مقنع را که ازو ماه مقنع طالع شدی و ماه مقنعه را که مزور بود آبروی و آبرو

و حرمت نماند و بدانکه مقنع و مقنع تجنیس ست صفت اشتقاق نیز و چاه و ماه

تجنیس مطرفست چون دیدمش که عید سده داشت چون مغان

آتش ز برگ لاله و چلیپا ز عنبرش آن آتشی که قبلهٔ زرتشت عید او ست

می دیدمش ز دور نرفتم فرا برش سده دهم روز از بهمن ماه که آفتاب

در برج دلو باشد و آن روز جشن مغان ست و لاله برگ عبارة از لب

سرخ معشوق ست و چلیپا صلیب را گویند و آن شکل سه گوشه از زر و نقره

بود که زنار داران در زنار بندند و پیش نهند و پرستند و عنبر کنایه از زلف

معشوق ست و فرا بر بمعنی پیش بر ست و آتش کنایه از لب سرخ معشوق ست

و هر دو ضمیر شین بیت دوم بر آتش راجع ست و معنی بیت آنست که چون

معشوق را دیدم که همچو مغان در عید سده از جهت پرستیدن از لب سرخ خود

آتش لب ورا که قبلهٔ زرتشت ست و عید زرتشت ست از دور می دیدم

می دیدم و پیشتر برای بوسیدن لب او نرفتم ازان معنی که در بیت فرموده است
وآن نیست   در کعبه کرده عید روز زمزم مزیده آب چون نیشکر چگونه
مزم آتش برش مزیدن نوشیدن و از آتش همان لب سرخ معشوق
مراد است و معنی بیت آنست که در حج رفته عید کردم و از چاه زمزم آب
نوشیدم اکنون لب معشوق را چگونه همچو نیشکر مزم که از آداب نبا شد بلکه
ترک آداب نبا شد که بعد مزیدن آب زمزم لب معشوق که آتش تر است مزم و
بدندان مانند نیشکر گزم و بدانکه لفظ مزم در لفظ زمزم موجود است و آب
و آب و آتش لوازم است   خاقانی اکبر انکه دو عید است در سه بعد
شش روزه و نه وقت ز چار اصل و گوهر شش بد شش هزار سال زمان
داشت رنگ عید تا رنگ فنا یافت گوهر ذات مطهر ش خاقانی اکبر خطاب
منوچهر شاه است   بعد عرض و طول و عمق جهان شش روزه اشارت است
بر مده خلقت عالم کما قال تعالی هو الذی خلق السموات
والارض و بینهما فی ستة ایام الآیة چهار اصل چهار
طبع هیچ اوقات نماز که پنج است گوهر هیولی که ا   چیز است و از
چهار اصل گوهر ذات ممدوح مراد است که خلقت او از یک هیولی

وچهار طبایع بود واین هر دو بیت در مدح منوچهر گفته ست ومعنی هر دو بیت
آنست که منوچهر پادشاهی ست که از چهار طبع واز یک هیولی او یعنی
از ذات او در طول وعرض وعمق جهان در شش روز که مدة خلق عالم ست
به هیچ وقت نماز دو عید جهان را موجود ست بلکه از گاه خلقت آدم
علیه السلام شش هزار سال گذشته بود واز هفتم هزار نیمی گذشته بود که خلقت
ممدوح در جهان شد وحاصل بیتها مذکوره آنست که منوچهر آنجهان پادشاهی
معظم ست که از عناصر وهیولی ذات او درین جهان در هر شش روز به هیچ
وقت نماز خلق را دو عیدای عید فطر وعید اضحی ست یعنی از ذات ممدوح
که از هیولی وطبایع ترکیب یافته ست خلق را در هر روزی پنج بار دو عید موجود ست
یعنی خلق از سخاوة وکرم ولطف وعدل وانصاف ممدوح دایم در ناز و نعمت
وخوشی وفرحت اند بلکه از گاه هبوط آدم علیه السلام بسبب اندیب مدة شش
هزار سال رنگ عیدای آرایش وزینت روز عید ورنگ گردون تا گوهر ذات
ممدوح رنگ یافتای ممدوح در جهان پیدا آمد وآراسته شد بعده رنگ عید
در عقب او در جهان پیدا آمد صبح هر از عید وجود ست جوهر شش
حضر نیست رایض ملک الموت خنجر ش وجود موجودات جوهر اصل هر چیز

هر ضمیر و اینجا ذات ممدوح مراد است رایض رام کننده اسپ و رام کننده نفس خود
و ضمیر هر دو شین بر ممدوح عاید اند و معنی بیت اینست که جوهر ذات ممدوح که از هیولی
بمقابله صبحها هزار عیداست موجودات را یعنی ذات ممدوح جوهرست
لطیف و مایه طربست مر خلق را همچو صبح اعیاد و خنجر او خضری ست رام کننده
عزرائیل علیه السلام و در بعضی نسخه بجای رایض رائیش مسطورست و رایت
علم نیزه را گویند و ضمیر شین بر ممدوح راجع ست یعنی رایت ممدوح خضرست
و خنجر ممدوح عزرائیل ست ای علم نیزه همچو خضر سبز پوش و دیر بقا و منور
الوجه و باعظمة و برکة و دولت بخش خلق ست و خنجر ممدوح همچو عزرائیل جان ستان
خصمان و ظالمان ست بحر کلیم دست بران ابر طور رفش
بافال عید و نور انا الله رهبرش بحر کلیم دست کنایه از ممدوح ست
و کلیم مهتر موسی علیه السلام را گویند و ابر طور رفش کنایه از اسپ ممدوح ست
و در اصل طور نام کوهی ست مشهور و قصه در بیت بالا مسطورست
و لفظ بحر و ابر مستعاره ست و معنی بیت اینست که ممدوح دریائی ست که درینجا
معجزه ید بیضا دارد و ید بیضا معجزه مهتر موسی علیه السلام ست و ممدوح
بر اسپی سوار شده که آن اسپ بری ست کوه پیکر و در سواری تفاول

عیدای فال فتح یافت ونور اینی انا الله الآیة راهبر وشده چنانکه مهر موسی
علیه السلام را سوی حق تعالی راهبر شده بود واز ین نور آن نور مراد است
که مهر موسی علیه السلام در طور دیده بود وآنرا آتش پنداشته بود
بحری که عیدکر دبر اعدا به پشت ابر از غرتش درخشش غریش تندرش
از ابر همان اسب ممدوح مراد ست که بیت سرعت سر و مهابت
هیکل عیدکردای فتح و فیروزی یافت بر خصمان غرسندی پیشانی آن اسب
سیاه درخشش برق غرّی غریدن تندر رعد که در ابر می غرسند و ضمیر شین بار
برابر راجع ست که کنایة از اسب ممدوح و معنی بیت آنست که ممدوح دریاییست
که بر پشت اسب تند که مانند ابر ست سوار شده و اعدا عیدکرای دشمنانرا
بروز عید در جنگ بکشت و مظفر و منصور شد و آن اسب ابری ست که از سپیدی
پیشانی خود برق دارد و از غریدن ای بانگ کردن رعد دارد و حاصل
بیت آنست که ممدوح دریائیست مواج و جوشنده که بر پشت اسبی که مانند
ابر تند سیاه و شتاب رونده ست سوار شده بر اعدا بز د و مظفر و منصور شد
وآن اسب ابری ست که از سپیدی پیشانی خود برق دارد و از غریدن
ای از بانگ کردن رعد دارد و حاصل آنست که ممدوح دریائیست

دریایی‌ست مواج و جوشنده که بر پشت اسپی که مانند ابر شده و نثار روبد است
سوار شده بر اعدا ابذ و مظفر و منصور شد و آن اسپ ممدوح کوی ابریست
که از سپیدی پیشانی خود برق دارد و از غریدن تندر دارد والله اعلم در
مدح شیروانشاه منوچهر بن فریدون گوید له جبههٔ زرین نمود طرهٔ صبح از
نقاب عطر شب گشت صبح خندهٔ صبح آفتاب غمزهٔ اختر بست جعدهٔ
رخسارهٔ صبح سرمهٔ گیتی نشست گریهٔ چشم سحاب جبهه پیشانی طره پنجه
زلف خوبان غمزه اختر عبارة از لرزش ستاره‌ست گیتی دنیا
سرمه کنایة از ظلمهٔ شب است سحاب ابر گریهٔ چشم سحاب عبارة از
باران سحرگاهی‌ست و جبههٔ زرین کنایة از روشنی صبح صادق‌ست
و طرهٔ صبح کنایة از ماندگی تاریکی‌ست که وقت صبح برکرانهٔ شرقی می‌ماید
و درین بیت پیشتر استعارات است و معنی هر دو بیت آنست که صبح از
زیر نقاب طرهٔ پیشانی درین نمود و دمیدن صبح عطر شب گشت و بر آمدن
آفتاب خنده زرد شد و غمزهٔ اختر ای لرزش ستاره را دمیدن صبح
صادق بست ای روشنی صبح ستاره را محو کرد و ظلمهٔ شب صبح صادق
دمید و تاریکی شب و ستاره نماند و باران سحرگاهی بارید و آفتاب از زیر صبح

طالع شد و روز در عالم منتشر شد   دهره برافراخت صبح زهره برانداخت شب

پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب   دهره دشنه و خنجر برافراخت ای کشید

و برآورد زهرهٔ تلخه پیکر صورة آفاق کرانهار عالم صفرا زحمتی ست که از تلخه حادث

میگردد ناب خالص و درین محل دهره کنایه از روشنی صبح ست که قاطع ظلمة

شب است و زهره کنایه از روشنی و شعاع صبح ست و صفرا از ناب عبارة

از شعاع صبح ست که بر کوه و صحرا منتشر میگردد و معنی بیت آنست که صبح صادق و روشنی را

از نیام مشرق برکشید و شب از بیم دشنه زهرهٔ خود را برانداخت و بر روی

زمین ریخت چنانکه همه عالم دران تلخه غرق شد یعنی روشنی صبح صادق که خنجر مصقل

می ماند و برندهٔ ظلمة شب است از افق مشرق برآمد و شب رفت و شعاع

صبح را که بصفرای خالص می ماند بر کوه و صحرا گذاشت و کرانهار عالم چنان می نمود

که گوئی در صفرای خالص و زرد غرق شده است یعنی شعاع صبح بر همه عالم محیط شد

و بدانکه دهره و زهره تجنیس مطرف ست و دهره و زهره بلفظ مستعار اند و صفرای ناب نیز استعاره است

صبح نشینان چون شمع ریخته اشک طرب   اشک فسرده قدح شمع گشاده

شراب صبح نشینان عبارة از معاشران صبح خیز ست و اشک طرب گریه و

شادی را گویند و اینجا کنایه از شراب انگوری ست و فسرده بسبب سردی

سردی بسته و منجمد شده را گویند و از جهت صافی و لطافت قدح بلور را به اشک فسرده
گفته است یعنی آب بسته و بسبب سرخی و تیزی و گرمی شراب انگوری را
شمع کشته و آتش محلول خوانده است و اشک طرب را شمع از آن نسبت کرده
که چون شمع سوزنده از تف آتش موم شمع بگدازد و در لگن افتد و چنان نماید که گویی
شمع از سوز می‌گرید و اشک طرب می‌ریزد و از آنکه شمع خنده نیز دارد و معنی
بیت آنست که معاشران صبح‌خیز از شوق سوز عشق و خوشی مستی همچو شمع گریه
شادی بنیاد نهادند و شراب در قدح بریختند و بنوشیدند و در مجلس ایشان
قدح بلور مانند اشک فسرده بود و شراب سرخ مانند آتش محلول بود والله اعلم

صبح‌دمان دوش خضر بر درم آمد شتاب — گرد بیا و از بزم صبحک الله خطاب

علم جهل صبح بکتبی آراسته — روح مثاله نویس نوح خلیفه کتاب دوش
شب گذشته تاب تابش و روشنی خطاب بحضور با کسی سخن گفتن علم جهل صبح
عبارت از علم آدم صفی صلوات الله علیه است بکمال حکایت عن الله تعالی خمرت
طینة آدم اربعین صباحاً بیدی و چون آدم صلوات الله علیه آفریده شد حق تعالی
او را اسماها آموخت کما فی قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها از روح
مهتر عیسی علیه السلام مراد است و مثاله فرمان سلطان و مکتوب را گویند و خلیفه

کتاب بضم کاف خلیفهٔ مکتب را خوانند و معنی بیت آنست که شب گذشته وقت
صبح مهتر خضر که با روی تابان بر در من آمد مرا آواز نرم خطاب کرد که صبحک الله
الصباح دیدم بمکتب علمی که مر مهتر آدم صلوات الله علیه را بو دارا است کرده است
و مهتر عیسی علیه السلام تخته نویس و کاتب او ست و نوح علیه السلام خلیفهٔ مکتب
او ست و بدانکه مهتر خضر را تعلیم آدم صلوات الله علیه السلام از آن نسبت کرده است
که مهتر خضر علیه السلام علم لدنی داشته کما فی قوله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا
عِلْمًا و مهتر آدم را صلوات الله علیه اسما عطا شده بود چنانکه بالا ذکر رفته است
د روح و نوح تجنیس مطرف ست نکهت و جوشش مشک فشان از فقاع
شیب و پوشش بصبح برف نمای ز سلاب نکهت بوی خوش جوشش
جوش شیب پیری سلاب گیاهی ست سبز که برای دفع بکار برند و معنی
بیت آنست که بوی خوش مهتر خضر علیه السلام مشک می ماند و پوشش
و جوشش عشق او بفقاع جوشنده می ماند و پیری او ببرف سپید می ماند و پوشش
سبز او بسلاب می ماند یعنی خضر علیه السلام از جوشش عشق سخنها فرح انگیز و
شیرین گفتن گرفت و انجنان می نمود که گوئی نزهت مشکبوی از فقاعی که در جوشش
آمده ست می افشاند و نور ریش و سر سپید او برف پوشش سبز او در آن وقت

دران وقت چنان نمود که گویی بر بر کهسار سلاب وقت صبح برف افتاده ست
ورم آنست که مشک در رقاع کنند تا خوشبوی گردد و برف بیشتر بر بر کهسار سلاب
افتد خاطر تو مرغ وار هست بپرواز عقل یافته هر صبحدم دانه اهل التواب
خیز بشمشیر صبح سر ببر این مرغ را تحفه نوروز ساز پیش شه کامیاب دانه اهل التواب
کنایه از نعمت صبحگاهی و فیض فضل الهی ست که بعباد در روزها ر وقت صبح می رسد
وشمشیر صبح کنایه از روشنی صبح صادق ست تحفه هدیه کامیاب مراد خود یابنده
بمعنی مراد خضر گفت که ای خاقانی خاطر لطیف تو مانند عقل در پرواز ست و از زیر
عرش سخنان می آرد و فیض الهی که بفضلا و شعرا را وقت صبح می رسد بر و میدهند
اکنون برخیز و بتیغ صبح آن مرغ را بسمل کن و پیش ممدوح که بادشاه کامیاب ست
تحفه نوروزی بساز یعنی مرغ خاطر را فدا کن ای برای ممدوح که بادشاهی کامیاب ست



از خاطر وقاد خود مدحی غرا انشا کن و پیش او ببر و بخوان گویی مرغ خاطر فدا کرده
تحفه پیش ممدوح بردی و رسم ست که چون نوروز آید مادح برای ممدوح مدح انشا کند
و پیش ممدوح برد و بخواند و صله یابد دوش برون شد ز دلو یوسف
زرین نقاب کرد بر آهنگ صبح جا بجای انقلاب یوسف دسته ز دلو
مانده چو یونس بحوت صبح دم از هیبتش حوت بیفکند تاب یوسف زرین

یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب است آهنگ ساز و قصد انتقال از جای بجای
رفتن و کشتی ناب بی ندان و اینجا کنایه از برف است یوسف پیغامبر علیه السلام
را وقتی برادران در چاه انداخته بودند مردی بطلب آب دلو در آن چاه انداخته بود
مهتر یوسف دست در دلو زد و بیرون آمد و مهتر یونس علیه السلام را ماهی
در شکم خود فرو برده بود بعد چند روز بامر الله تعالی از شکم ماهی بیرون آمد
و اینجا بیرون آمدن آفتاب را از برج دلو بیوسف نسبت کرده است و در آمدن
آفتاب را در برج حوت بیونس نسبت داده است یعنی شب گذشته آفتاب از
برج دلو که خانه وبال اوست بیرون آمد و از وبال خلاص یافت و برساز
صبح از برجی ببرجی دیگر انتقال کرد و یوسف یعنی آفتاب از برج دلو بیرون
آمد همچو یونس علیه السلام در حوت رفت و وقت صبحدم از هیبت آن
یوسف حوت دندان خود از مردمان دهان بیرون انداخت یعنی چون
آفتاب از برج دلو در حوت آمد وقت صبح برف باریدن گرفت که بدندان
ماهی می ماند و بدانکه بارها برف سپید را بدندان نسبت کرده اند و چون آفتاب
در حوت آید وقت صبح برف بارد چنانکه همبرین معنی خواجه نظامی گنجه راست
بیرون رفته از چاه دلو آفتاب بماهی گرفتن سوی حوض آب

حوض آب درم بردرم کوه وسنج کره بسته چون پشت ماهی زیخ
وبدانکه چون آفتاب در برج حوت آید برف وباران ببارد بدان سبب
سبزه وشکوفه پیدا کردد که نشان بهارست کشته زمین زنک رنک
چون فلک از عکس خون کافسرشاهان کند تیغ چو صبح از قراب افسرشاهان
کنایه از ممدوح ست ودر اصل افسر تاج را کویند وقراب نیام تیغ را خوانند و
معنی بیت آنست که چون بهار شروع شد زمین از رستنها سبز وسرخ وزرد ورنک
برنک نمودن کرفت چنانکه فلک از عکس خون کشتکان نماید وقتی که شهر وشاه
که افسرشاهان ست مانند صبح تیغ از نیام کشد وبر دشمنان زند وخون ایشان
بر زمین ریزد و حاصل بیت آنست که زمین از رستنها سبز وسرخ وزرد
چنان رنکین نمودن کرفت که روز جنک ممدوح از خون کشتکان روی
آسمان می ماند وبدانکه اکر لفظ تیغ را مکسور خوانند تیغ مشبه باشد واکر منفصل خوانند
معنی مذکور ثابت باشد صبح ظفر تیغ اوست نور دوش ورو ضه رند
روضه دوزخ از حور زبانی عقاب ظفر فیروزی فش مانند روضه باغ بهشت
زبانی موکل دوزخ عقاب عذاب وصبح ظفر بغیر اضافه ست ومعنی تشبیه آست
یعنی تیغ ممدوح بر کافران مظفر و فیروز است چنانکه تیغ صبح بر ظلمت شب

مظفر و منصور است و آن تیغ مانند جوی زرپا و لطیف است و سبز رنگ است
مانند باغ بهشت اما بهشتی ست دوزخ اثر ای تیغ مذکور درفشنده و برنده
و سوزنده مانند آتش دوزخ ست و آن تیغ جوری ست عذاب کننده مانند
موکل دوزخ و این عجب ست که روضهٔ دوزخ اثر و زبان عقابست ای برنده
و سوزنده و عقاب کنندهٔ دشمنان ممدوح ست   مشرف دین را ست
صبح صبح هدیه را ضیا   خانهٔ دین راست گنج گنج هدیه را نصاب   هدی راه را
و راه دین اسلام ضیا روشنی نصاب مایهٔ تمام و در اصطلاح فقها آن
مقدار مایه را گویند که بدان زکوة بر مردم لازم گردد چنانکه نصاب نقره دویست
درم ست و نصاب زر دینارست و مشرف دین و صبح هدیه و خانهٔ
دین و گنج هدیه استعارات تخیلی ست و هر یکی اضافهٔ بیانیه ست و معنی
آنست که از تیغ ممدوح مشرف دین را ای دین اسلام را صبح روشن است
یعنی دین اسلام از و روشن ست و صبح هدیه را ای دین اسلام را آن تیغ
نصاب است ای مایهٔ تمام ست و حاصل ابیات آنست که کمال دین اسلام و روشنائی
و از تیغ ممدوح ست   شاه چو صبح دوم هست جهانگیر از آنکه هم
دل بو القاسم ست هم جگر بو تراب   صبح دوم صادق بو القاسم کنیهٔ محمد مصطفی

محمد مصطفی علیه السلام بو تراب کنیة علی رضی الله عنه ست و معنی بیت آنست
که شیروانشاه همچو صبح صادق جهانگیر ست از انکه دل او در باب سخاوة مانند دل
پیغامبر علیه السلام و جگر در باب شجاعت مانند جگر علی رضی الله عنه ست
یعنی ممدوح در سخاوة مانند پیغامبر علیه السلام سخی ست و در شجاعت مانند علی
رضی الله عنه دلیر ست بدان سبب همچو صبح صادق جهانگیر شده ست

از دل عالم مپرس حالت صبح دلش بر گرو عین مخوان قصهٔ رعد و رباب عین
خیر رعد زنی صاحب جمال رباب بفتح را نام مردی جوان که بر رعد عاشق
بود حکیم انوری راست   حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر
حال رعد آخر بتر باشد چو باشد بی رباب   بدانکه دل عالم و صبح دل استعاره
تجلی ست و از دل عالم اهل عالم مراد ست و از صبح دل روشن دل مراد است
و معنی بیت آنست که حال روشنی دل ممدوح را ازین عالم نباید پرسید زیرا که
دل او در خارج این عالم مقامی بلند دارد و در عالم بالا روشنی دل و انجا منتشر ست
و این عالم ازان مقام خبر ندارد پس از حالة دل ممدوح نباید پرسید که او نداند
و قصهٔ عشق و محبت رعد و رباب پیش بردی تا شنوا و عین نباید گفت
زیرا که قصه را او نشنود و خطا آن در نیابد یعنی چنانکه از روشنی ضمیر دل ممدوح اهل

این عالم را خبر نیست همانا ز قصه رعد و رباب مردی عنین ما شنوا را خبر نیست
و مصراع دوم نظیر مصراع اول است   صبح ستاره نمای خنجر تست اندرون
گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب   درخش برق جهان جهنده بدخش لعل
بدخشانی مذاب گداخته و درین بیت درخش جهان عبارة از درفشندگی
خنجر ممدوح است و بدخش مذاب کنایة از خون خصم است که وقت جنگ
بخنجر آلوده می شود و خنجر ممدوح را صبح ستاره نمائی با عتبار صفا ظاهر و درفشندگی
و گوهر داری گفته است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر مصقل و گوهر دار
تو صبح ستاره نمائی ست ای خنجر تو روشنی و صفای صبح دارد و گوهر او بستارگان
سحرگاهی می ماند و در آن خنجر بروز جنگ گاهی از نهایة درفشندگی گوئی برق جهنده
و گاهی از آلوده گی خون خصمان گوئی لعل گداخته برو ریخته اند یعنی صفا و درفشندگی
آن خنجر مانند برق جهنده است و سرخی خون خصمان برای خنجر گوئی لعل گداخته است
که بر خنجر آلوده اند   مبحر خاقانی ست مدح تو اندر جهان   صبح برد آب ماه
میوه برد ماه آب   مبحر آنچه از آوردن مثل آن همه خلق عاجز شود و آن مر بلغا را
عطا می شد آب نام ماه رومیان ست و آن مدة بودن آفتاب در برج اسد
و غایة کثرة تابستان و عین گرما درین ماه بود و میوه پخته گردد و سبزه خشک شود

خشک شود و دو فرو آبروی مردم بر بود و از آب اول آب روی و ابداری
مراد است و از آب دوم ماه روسیان که بیان کرده شد و معنی بیت آنست
که ای ممدوح تا آنکه در جهان صبح صادق آبروی و روشنی ماهتاب را ببرد و ماه
آب مو تار ابنیر دمدح تو معجزهٔ من هست در جهان یعنی تا قیامت هیچ شاعری
مدح تو بفصاحت و بلاغت من نتواند گفت و اشعاری که در مدح تو من انشا
کرده‌ام تا آنکه جهان قایم هست معجزه منست ای هیچ شاعری مثل این اشعار
نتواند که انشا کند   شمهٔ از خاطرش گر بدهد صبح وار مهرهٔ نوشین کند
در دم افعی لعاب   شمه بوی مهرهٔ نوشین مار مهره که دافع زهر ما بدست
دم دهن افعی مار ابلق لعاب عبارة از زهر مارست و نفط مذکور مفعول واقع
شده است و فاعل او شمه است و ضمیر شین بر خاقانی عاید است که در بیت
بالا افتاده است و معنی بیت آنست که اگر بوی از خاطر خاقانی مانند صبح صادق
بدمدای در جهان ظاهر گردد و اثر آن در دهن افعی رسد لعاب افعی را که همه
زهر قاتل است مهرهٔ نوشین شل ی پای زهر گرداند و در مدح شروانشاه میگوید
دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته چون عده داران چارمه
در طارمی دادا داشته   بدانکه فلک را سه دوری است حمایلی در خوی و دولابی

در محلی که خط استوا است دور دولابی ست و در میان خط استوا و قطب شمالی
دور حمایلی ست و زیر قطب شمالی که نقطهٔ شمالی ست دور رحوی ست
یعنی آنجا که فلک بشکل آسیا میگردد و عذرا زن بکر را و آفتاب را گویند و روشن
و آشکارا را نیز خوانند و نام زنی ست که معشوقهٔ وامق بوده ست و بی بی مریم
رضی الله عنه را نیز گفتندی از انجه که بکر بود و اینجا از نور عذرا شراب انگوری
مراد است و نور عذرا استعاره ست و می انگوری را بزن عدة دار تشبیه
کرده ست از انجه که عده زنی که بیوه شده باشد چهار ماه و ده روز است
و می انگوری را بمدة چهار ماه در مهره کرده بگذارند تا تمام گردد و لایق نوشیدن
گردد و طارم بام چوبین را گویند و وا بمعنی باز ست و معنی بیت آنست که ای ساقی
پیالهٔ آبگینه کبود را که برنگ آسمان ست بشراب انگوری که نوری
روشن ست همچو زن عدة دار بمدة چهار ماه در طارم مانده ست پر کن
و دور فلک وا یعنی پیاله را بمی روشن پر کن و در مجلس با شتاب تمام دور
روان کن و هر یکی را سه کان پیاله پیاپی بده تا بنوشند   در آب خضر
آتش زده خم خانه زو مریم کده   هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته
آب خضر آبحیات را گویند و آتش زدن عبارة از سوختن ست و مریم کده

و مریم کده خانه مریم بنت عمران را خوانند و حامله زنی باردار را کویند و
زنی بکر را کویند و روح شراب انکوری را کویند و در اصل روح مطهر عیسی علیه السلام را
کویند و این بیت در صفت شراب ست و معنی بیت آنست که ای ساقی مجلس را
آنچنان شراب بده که خود اصل آب حیوة ست از غایت کرمی و تیزی و تندی روی
در چشمه آب حیوة آتش زده ست ای آب حیوة را سوخته و ناچیز کردانیده ست
و خمخانه او و همچو خانه مریم منور کشته ست و بعیسی علیه السلام باردارست و نفس او
همچو نفس مریم ست و زاینده عیسی علیه السلام ست و بکر ست ای کسی بدو دست
نزده است و خاصیت او همچو عیسی علیه السلام ست حیوة بخش و دافع امراض

جام بلور از جوهرش سقلاب و روم اندر برش با نار موسی پیکرش

در کف بیضا داشته جوهر اصل سقلاب شهریست و آن شهر در بلاد
شمالی ست و خلق آنجائی سرخ رنک اند چنانکه خلق روم و بر سینه و کنار را کویند
و نار آتش و نار موسی آن آتش را کویند که در شبی تاریک که زن موسی علیه السلام را
در وادی ایمن درد زه کرفته بود و موسی بطلب آتش بیرون آمد و آتش جانب
طور دید کما فی قوله تعالی **فلما قضی موسی الاجل و سار باهله**
انس من جانب الطور نارا الآیة و کف بیضا دست موسی علیه السلام

را گویند از آنکه او معجزه ید بیضا داشت و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام
دست در جیب خود کردی نوری از دست او برآمدی و تا با سمان رسیدی
کما فی قوله تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و بکر
صورة را گویند و ضمیر شین اول بر نور عذار راجع ست که در مطلع افتاده است
و ضمیر شین دوم بر سقلاب عاید ست ضمیر سوم بر نار موسی راجع ست
و روم کنایه از شراب سرخ انگوری ست و معنی بیت آنست که پیاله
بلور صاف از جوهرش آب سراب سرخ مانند شهر سقلاب سرخ رنگ
می نمود و در پیاله شراب سرخ مانند خلق روم در سقلاب تاب ست تا آنکه پیاله بلور
مانند دست موسی علیه السلام سپید می نمود و در وی شراب سرخ مانند آتش موسی
می نمود گویی پیکر آتش موسی علیه در دست موسی علیه السلام واسته شده است
و بدانکه شراب را نسبته سرخی و گرمی و تیزی با آتش نسبته کرده ست
منقل مربع کعبه سان آشفته در وی رومیان لبیک داران در میان
تن محرم آتش نهاده اشته منقل آتش سان شکل و مانند آشفته خشمگین و شوریده
رومیان کنایه از انگشتها افروخته ست لبیک داران کنایه از حاجیان ست
که در وقت طواف کعبه لبیک لا شریک لک لبیک الی آخره و اینجا

و اینجا کنایه از انگشتها افروخته است محرم حاجی که نیت گذاردن حج
احرام بسته باشد و امام خاقانی هر جا که ذکر احرام کرده است برهنگی مراد داشته
حاجیان در حالت احرام بستن جامه نادوخته پوشند و سر برهنه دارند گویی
همه تن برهنه است آسا مانند و معنی بیت آنست که آتشدان که در مجلس معاشران
نهاده اند مانند کعبه مربع است و در روی انگشتها افروخته مانند رومیان
شوریده و خشمگین اند و آواز گویی در طواف اند و لبیک لبیک الخ گویند و تن
ایشان مانند حاجی احرام بسته برهنه است یعنی انگشتها افروخته در آتش آواز
کنند و برهنه اند مانند حاجیان رومی   و آن چنگ گردون فرش
بر فرش ده ماه نو خدمتگرش ساعات روز و شب و رشته مطرب مهتاب داشته
گردون آسمان فرش مانند ده ماه نو کنایه ناخن انگشتان چنگی است که بدان
می نوازد و ساعات روز و شب بیست و چهار اند و تار تار چنگ نیز بیست و چهار اند
و مهتاب ساخته را گویند و ضمیر شین ها بر چنگ راجع اند و معنی بیت آنست
که چنگ مانند آسمان سر افکنده و کوژ گردن است و ده سر ناخنها چنگی
که بده ماه نو می ماند خدمت از چنگ میکنند ای چنگ را می نوازند و ساعات
روز و شب ای بیست و چهار تار در و مطرب بسته است و می نوازد و بدانکه

گردون و ماه نو و ساعات الفاظ متلازم ست   نای از دو آتش
باد خوانی طوق و نارش تاج سر باد و نی و نارش نگر هرگز زبان نا داشته
دو آتش عبارة از دو لب سرخ نایی ست و نار کنایة از قبهٔ زرین است
که بر سر نای وصل کنند و در گلوی آن پارهٔ نی را وصل کنند و در اصل نار
آتش را گویند و در نی نیز آتش موجود ست و معنی بیت آنست که خاصیت
نایی آنست که برسیدن آتش حالی سوخته شود و این عجب ست که نایی نار
بد و آتش ای بد و لب مستید و پارهٔ نی طوق آن نایی ست و آتش تاج او ست
ولیکن او را از آن باد و نی و آتش هیچ زیان نمیرسد ای سوخته نمی شود و اگر
چون نی و آتش یکجا بود و از آن بد مند حالی بسوزد بخلاف نی که بر طریق تعجب
سوخته نمی شود   دف چون هلال بدر سان کرد هلالش اختران
هر سو و اختر در قران جفتی چو جوزا داشته   دف را هلال باعتبار حلقهٔ او گفته
و بدر باعتبار جرمی که بر دی دف پیچیده اند خوانده ست و این عجب ست
که شی واحد در حالهٔ واحد هم هلال هم بدر باشند و از اختران جلاجل بدور
مراد اند که دو دو کان یکی در حلقهٔ دف وصل میکنند در قران پیوستن
دو کواکب را در یک برج بیک درجه و دقیقه گویند و انرا بجوزا از ان

ازان تشبیه کرده ست که جوزا دو پیکرست و در صورت آدمی یکی ست و
معنی بیت آنست که دران مجلس دف هلالی ست مانند ماه تمام و در
حلقهٔ دف جلاجل زرین چنان می نمودند که گویی گرداگرد هلال اختران اند و
بهر سوی حلقه دو کان جلاجل با هم پیوسته اند گویی دو کوکب در یکی قران کرده اند
و جفت جفت اند مانند جوزا که دو پیکر در یکی ست و حاصل بیت آنست که در مجلس وی
مطرب طرفه سازی بود که هم شکل هلالی داشت هم شکل ماه تمام داشت و
گرداگرد حلقهٔ دف دو کان جلاجل یکی چنان می نمودند گویی گرداگرد هلال
اختران و بهر چهار سوی هلال دو کان اختر مانند جوزا در قران اند و بدانکه هلال
و بدر و اختر و جوزا و قران الفاظ متناسبه اند ایضاً ای در دل سودائیان
از غمزه غوغا داشته من کشته غوغا سان دل مست سودا داشته
سودائیان عاشقان غوغا جمعی که برای زدن کسی جمع کنند و در اصل سودا
عشق و دیوانگی را گویند و علتی که از خون غلیظ و خلط سوخته در دماغ حادث
گردد و در صدر مصراع اول اسم منادی محذوف ست و خطاب معشوق
داشت و معنی بیت آنست که ای معشوق غوغا غمزهٔ تو دلها عشاق را تاراج
و غارت کرده ست و من نیز کشتهٔ غمزها توام و دل من مست شراب

عشق توست　　جان خاک نعل مرکبت وی از آب طوق غبغبت　در
آتش موسی لبت با دمسیحا داشته　غبغبت گوشت بلند بشکل ترنج خرد
که زیر زنخ خوبان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمودار میشود چنانکه خواجه
نظامی گنجه راست　　چو بشه رنگی طوق در مرکبت　مراین که ده طوق
در غبغبت　و آتش موسی و اصل از آن آتش است که مهتر موسی علیه السلام
در شب تاریک که بی بی صفوره را در وای ابن دردزه گرفته بود جانب طور
دیده بود و آن قصه در بعضی ابیات بالا شرح گفته شده است و اینجا از آتش
موسی سرخی لب معشوق مراد است و با دمسیحا دم عیسی را گویند که بدان عیسی
علیه السلام مرده کهنه را زنده میکرد دانند و معنی بیت آنست که ای معشوق جان
من خاکپای تست و طوق غبغب تو از آب لطیف مخلوق است از نهایت صفا
و آبدار و لب سرخ تو در آتش موسی و دم عیسی دارد یعنی لب سرخ تو که با آتش
موسی می ماند بوسه زدن عاشق مرده را زنده میکند و خاک و باد و آتش
صنعت اخشیج است　　در حال خاقانی گوید بیمار آن خندان شکر زان
چشم بیماران نظر چشم بدوا داشته　خندان شکر عبارت لب معشوق است
و چشم بیماران نظر چشمی که سرخ و غلطان را گویند که مانند چشم صاحب درد

صاحب دردی به چشم نظر کند و چشم بیماران نظیر از آن گفته است که در حاله پر درد چشم
در چشم خوبان نسبته برخی و علامت ای غایته زیب بود و چشم داشتن عبارة
از طلب و توقع کردن است چیزی را از کسی و تداوی را گویند و
این در اصل تداوت بود تا محذوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق
در حال خاقانی که از عشق لب تو بیمار شده است نیکو ببین و بنگر که در آن
بیماری چگونه رنجور و عاجز است اکنون از چشم سرخ تو که مانند چشم صاحب دردی
چشم نظر میکند امید تداوی دارد یعنی امید دارد که از تو اجازت یابد تا یک بوسه
بر چشم سرخ تو زند که دافع بیماری است و بدان سبب از بیماری به شود
تو رشک ماه چارده او چون مه نو چارمه مهر شفا در سح که از شاه دنیا داشته
مهر شفا رشته ریسمان را گویند که معزمان بر او افسون خوانند و سح که بعضی گیاه
و پاره پاره‌ئی با او ببندند و در دست صاحب تب و صاحب علت ببندند در حال
تب و علت و بیماری به شود و سح که عبارة از سح وقت نماز است و این
بیت در تخلص منوچهر است و از اینجا در مدح آمده است و لفظ او اشارت است
بر خاقانی و معنی بیت آنست که ای معشوق تو جمال با کمال داری بدان سبب
ماه چارده بر تو رشک می برد و حسرت میکند و خاقانی از عشق تو بیمار شده

وهمچو ماه نو ضعیف است یعنی در حالهٔ بیماری عشق تو که مرا حادث شده بود
انواع نعیم جسیم و مراعات ای تا چهار ماه از ممدوح مذکور بمن رسید تا تسکین
خاطر و جمعیت دل من شد و بیماری بصحت بدل گشت   خاقان اکبر
کز دها بگشاده نیلی پردها   دید آتشین هفت اژدها در پردها وا داشته
دها بزرگی و دانائی نیلی پردها عبارة از هفت آسمان است هفت آتشین کنایه
از هفت کواکب سیاره است ها وا جای و مسکن و معنی بیت آنست که شاه دنیا
که در بیت بالا مذکور است خاقان اکبر منوچهر است که از بزرگی و دانائی
هفت آسمانرا فتح کرد و آنجا هفت ستاره بر شکل هفت اژدها آتشین دید که در آن
پردها مسکن ساخته اند و اژدها تجنیس است   از خنجر زهر آب گون هفت
اژدها را ریخت خون همت ز نه پرده برون در هشت مرعا داشته
زهر آبگون خنجر یعنی خنجری که او را باب زهر آبدار کرده باشند و او برنگ
زهر آب می نماید و نه پرده کنایه از نه فلک است و از هفت اژدها سمان کواکب
سیاره مراد اند و مرعی چراگاه را گویند و از هشت مرعا هشت بهشت
مراد است و معنی بیت آنست که ممدوح چون هفت پرده آسمان را
فتح کرد و در آن پردها هفت آتشین اژدها را یعنی هفت کواکب را دید بخنجری

بنجری که انزا با آب زهر آبدار کرده بودند آنها را بکشت و آسمان را از ظلمات ایشان
پاک گردانید و اهل زمین را از هلاکت ایشان خلاص داد یعنی از هفت کواکب سیاره
ممدوح را چشم و رعیت او را از اثر نحوست ایشان ایمنی حاصل شد و همت بلند
ممدوح از غایة علو از بالای نه فلک درگذشت بهشت جای گرفت و هفت
و هشت و نه صفت معدود است   این آتشین کاسه نگر دولاب
مینا داشته این آب کوثر کاسه تر آهنگ دریا داشته این آتشین کاسه
اشارة بر آفتاب ست و دولاب مینا کنایه از آسمان ست و
آهنگ بمعنی قصد ست و ابر در هوا از بخار دریا موجود می شود و چون
ازو باران می بارد آب در جویها جمع شده همه در دریا می رود و معنی
بیت آنست که آفتاب را که بکاسهٔ آتشین می ماند برین آسمان که بدولاب
مینا می ماند بنگر این ابر بهار را که بکاسهٔ پر از آب کوثر می ماند و تاب تر است
و بسوی دریا قصد و میل و نیز بنگر   چون روغن طلقست طل بحرومان
زیتی عمل خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته طلق سنگی سپید
مسطبق درفشنده مشهور ست که طبقها دارد و از یکدیگر می شوند و ازان روغن
بحکمت میکشند و آن در کیمیا گری بکار آید و نیز دافع آتش و سوخته نشود طل باران

خرد قطره بچه و مان دریائی ست دمنده زیبق عمل برند بتصعید بلندی گرفتن

و در اصطلاح کیمیاگران زرنیخ و سیماب و جز آن که در دو کتوره و یا در دو دیگ

مهر کرده بر آتش نهند تا از کتوره و یا دیگ زیرین بر آید و بکتوره و دیگ

زبرین بچسبد و اینجا از تصعید بر آمدن ابر از دریا بهوا مراد است حل گداخته شده

و آب گشتن چیزی بعمل و اینجا از حل باران مراد است و از گرمی آفتاب مراد است

و درین بیت همه سبا کیمیاگری آورده است و در معنی ایهام است و معنی

بیت آنست که قطرات باران بمنزله روغن طلقست و دریائی دمنده

از آسیب باد صبا مانند سیماب در لرزه ست و بخار او بالا برده است

و آفتاب در تصعید و حل ست ای بخار دریا را بحرارت تابش خود بهر میکند

و در هوا ابر میگرداند و حل از آن ابر باران می بارد و برای تصعید و حل آتش

در تن خود موجود دارد و بدان آتش اکسیر مذکور می پزد حاصل بیت آنست

که بسبب حرارت آفتاب از دریا بخار می خیزد و چون در هوا می رود ابر

می شود و از آن باران بهار می بارد و روغن طلق و زیبق و آتش و تصعید

و حل الفاظ متلازم و متناسب اند   چون آتش آمد آشنا زیبق بر آید اندر هوا

آنکه هوا سیمین شد زیبق مجمر او آتشه آتش کنایه از آفتاب است و زیبق کنایه

وزیبق کنایه از ابرست که از بخار دریا موجود میشود و هبا در اصل غبار را گویند
وسیمین هبا عبارة از ابرست وزیبق مجاز عبارت از قطرات باران بهاست
ومعنی بیت آنست که چون آفتاب حرارت خود در فصل بهار ظاهر کند واید
از دریا بخار می خاست و در هوا ابر می شد و می بارید و بدانکه زیبق از آتش
بگریزد و در هوا رود و از سیمین هبا نیز قطرات باران مراد باشد یعنی از هوا
از قطرات چنان می نمود که گویی از زیبق مجزا در غبار سیمین است آن روض
دوزخ بار بین حور زبانی سار بین بحر نهنگ او بار بین آهنگ اعدا داشته
روض باغ بهشت و روض دوزخ بار کنایه از تیغ ممدوح و باعتبار آنکه
رنگ تیغ سبز است وی بروض دوزخ باعتبار آنکه درخشنده و تیز و دشمن
سوز است بدوزخ نسبت کرده است وحور زبانی ساز کنایه از تیغ مذکور است
و بسبب لطافت و سبزی حور گفته است و بسبب برندگی و خصم سوزی بموکل دوزخ
و در اصل زبانی موکل دوزخ را گویند و ساز شکل و مانند داو بار فرو برنده را
را خوانند و آهنگ قصد را گویند و درین بیت بر طریق تعجب تیغ را روضه
دوزخ بار و حور زبانی سار و بحر نهنگ اوبار گفته است واین غایه تعجب است
ومعنی آن بیت آنست که تیغ ممدوح عجب بهشتی است دوزخ بار و حوری است مانند موکل

دوزخ و دریاییست و برنده نهنگ که برای هلاک دشمنان ممدوح همیشه قصد
دارد یعنی اگر تیغ مذکور بر یک وضع بهشت ست اما بر دشمنان ممدوح بار د
ای دشمنان را می سوزد و هلاک میکند و آن تیغ اگرچه مانند حور زیبا و سبز
پوش ست اما مانند موکل دوزخ دشمنان را بقهر و غلبه هلاک میکند و اگرچه بر رنگ
دریاست و آبدارست ولیکن هلاک کننده و غرق کننده دشمنان ست
و همیشه قصد هلاک دشمنان دارد   خط کفش حرز شفا تیغش درو عین الصفا
چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته   حرز شفا تعویذ که بدان بیمار شفا یابد
عین الصفا چشمهٔ صفا بحیرا نام راهبی ست که بر سر کوهی صومعه ساخته بود و بطلب و مدام از
پیغامبر علیه السلام منتظر بود برای اسلام آوردن و کعب ابن زهیر بیار داو
بود و قصهٔ ایشان دراز ست اینجا اختصار افتاد و معنی بیت آنست که خط دار
کف دست ممدوح و یا خطی که در توقیع می نویسد تعویذ شفا بیماران است
و تیغ ممدوح در کف دست از چشمهٔ صفاست و آن تیغ در آن کف خیابان
درفشنده ست که نور محبت پیغامبر علیه السلام در جان بحیرا بود   بر بندگان باشی
که هر بنده را بر کمر زان لعبتان کز صلب خود از جام خاراد داشته   پاشیدن
ریختن و افشاندن لعبتان صور تهار خوب که از جامه و جز آن بسازند و بدان

و بدان دختران بازی کنند و این جمع لعبت ست خور آفتاب است جام زهدانها زنان
که دران نطفه قرار میگیرد و بچه می شود و این جمع رحم ست خارا سنگی سخت و در این
محل لعبان کنایه از جواهر کانی ست که از نظر آفتاب در جوف سنگ موجود میشود
چنانکه لعل و یاقوت و امثال آن و لفظ صلب و اسم جام مستعار ست و این استعاره
تخییلی گویند و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو از غایت سخاوت بر بند کان خود
چندان جواهر می افشانی که بزر کمر هر بنده تو ان دختران جمیل را وصل کرده اند
از نطفه صلب آفتاب در رحم خارا سنگ سخت موجود شده اند بعد از رحم خارا سنگ متولد
گشته اند یعنی ای ممدوح بزر کمر هر بنده جوهری وصل کرده اند که از تاثیر در میان سنگ
سخت موجود شده اند و از انجا کشید شده اند باد از سعادات ابد
بیت الحیات زاید و هیلاج عمرت زاید و غایات اقصی داشته بیت
الحیات خانه طالع را گویند که فرزند دران طالع زاده شود و هیلاج آنست
که چون فرزند تولد شود و روز باشد و آفتاب زیر زمین باشد و اندر ربع مذکور
و یا در برج مذکور باشد مگر خانه دوازدهم و ششم و سیوم و چون تولد شب
باشد و قمر زیر زمین و یا زبر زمین باشد و در ربع نوبت و یا در برج مونث باشد
مگر در خانه دوازدهم و ششم و نهم طالع و سهم سعادة را نیز هیلاج بود و کیفیت

هیلاج درازست درین محل این مقدار کافیست اما در تولد فرزند که هیلاج باشد
عمر او دراز باشد واگر نه آن فرزند نزید وافصی نهایت را گویند واین بیت در حسن
مقطع است و دعاست مر ممدوح را ومعنی بیت آنست که ای ممدوح از سعادات
ابدی برج طالع ترا که خانهٔ حیواة توست مدد باد وهیلاج عمر ترا اعداد سال بیحد باد
یعنی از روی هیلاج از کواکب سعد عطایای عمر تو بی شمار باد خنده سبر بهر زد دوم
صبح الصبوح ای حریف محرم صبح شراب صبوحی بنوش ومارا نیز بنوشان و
در معاشران رسمست که چون معاشران پیش از صبح طلب شراب از ساقی کنند گویند
الصبوح الصبوح وچون طلب شراب شبانگاه کنند ساقی را گویند الغبوق الغبوق وصبوح
شراب خوردن بود پیش از دمیدن صبح و وقت صبح وغبوق شراب خوردن بود
بوقت شام وبعد شام سیم کش بحر کش زکشتی زر خوان کمن خوانچه کن سلم صبح
سیم کش ای مال خراج کن واسراف کن بحر کش ای شراب بسیار بنوش کشتی زر پیاله بزرگ
از زر که بشکل کشتی بود ای صراحی ونقل وریحان در طبق سرپوش کرده در مجلس
معاشران بیار ومعنی بیت آنست که ای یار سیم باسراف خرج کن وبه پیالهٔ زرین
شراب بسیار بنوش وخوان طعام در مجلس بیار ووقت صبح صراحی شراب ونقل
در طبق سرپوش معاشران بنه وتسلیم صبح خیزان کن زان مربع نهند منقل را

منقل را تا مثلث برافرازند منقل آتش دان آهنی و رویین و آن مربع بود و مشبک دار
نیز باشد مثلث عود و عنبر و مشک که بهم آمیخته در مجمر بسوزند بوی غایة خوش آید
آذر آتش و معنی بیت آنست که معاشران در هوا زمستان آتش دان مربع را
آزان در مجلس بنهند که تا در عطر مثلثهای عود و عنبر و مشک اندازند تا بوی
خوش آید   در مشبک دریچه پنداری آفتاب زحل خوار اندازند از مشبک
دریچه آتشدان میگذارد مراد است و از آفتاب زحل خوار آتش افروخته
مراد است که انگشتهای سیاه را سرخ میگرداند گویی آتش آفتابی است که زحل را
بانگشتهای سیاه ازان نسبت کرده است که رنگ زحل سیاه است و معنی بیت
آنست که دران مجلس در آتش دان مشبک دار معاشران آتش می اندازند و آتش
انگشتهای سیاه را افروخته و سرخ میگرداند چنانکه تو پنداری که در مشبک دریچه
آفتابی است که زحل را میخورد و بعضی آتش سرخ که انگشتهای سیاه را سرخ میگرداند گویی
آن را میخورد   یا دران خانه مگس گیران سرخ زنبور کافر اندازند خانه مگس گیران
در اصل تننده عنکبوت را گویند و اینجا کنایه از آتش دان مشبک دار است
و سرخ زنبور کافر در اصل زنبور سرخ را گویند که او اسلام نیاورد و در یعسوب که شاه زنبوران
بود و پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه اسلام آورده و اینجا از سرخ زنبور کافر

آتش افروخته مرداست واین بیت بالا منسلکست ومعنی آن بیت آنست که آتشی را
که معاشران در آتشدان مشبک وار می اندازند ومیدارند تو پنداری که آفتاب
زحل خوارست ویا آتش را در آن آتشدان میکذارند چنان پنداری که سرخ زنبور
کافور را در خانه عنکبوت می اندازند ومیدارند وبدانکه در خانه عنکبوت مکس
می افتد وگرفتار میگردد وعنکبوت آنرا طعمه میسازد واین که سرخ زنبور در خانه
عنکبوت گفته است بر طریق مبالغه وتعجبست ودرین باب خواجه نظامی
گنجه رحمه الله علیه نیز آورده است   لعاب عنکبوت آن مکس گیر همای
را کند چون کرد نخجیر   واین بیت را دران محل گفته است که شاپور به پاره کاغذ
که بر روی خسرو پرویز نگاشته بود وشیرین را بفریفته کرد   چو زلف تو حلق
با جهان بگرفت   رفت وزنجیر آسمان بگسست   چنین گویند که در زمان
پیشین چون در میان دو کس خصومت ومنازعت واقع شدی زنجیری از آسمان
فرو آویخته شدی تا از ان دو متخاصم دست کسی که بر زنجیر رسیدی وبر حق
بودی وکسی که دست او بزنجیر نرسیدی وباطل بودی وبعضی زنجیر آسمان
آن زنجیر را گویند که نوشیروان از محل خوابگاه خود فرو آویخته بود تا هر مظلومی
که گاه وبیگاه برای دادخواهی آمدی آن را جنبانیدی نوشیروان از حرکت

از حرکت زنجیر بدانستی که مظلومی دادخواه حاضر شده است در حال بیرون آمدی و با
آن مظلوم را پیش خود خواندی و بانصاف رسانیدی و درین محل هر دو وجه
راست می آید و معنی بیت آنست که ای معشوق جور و ظلم تو همه جهان را در گرفت و بر آفاق
محیط شد بحدی که بر آسمان رفت و زنجیر را که میان دو متناع حاکم بود بشکست تا از
جور تو کسی خلاص نیابد و بانصاف نرسد   دست چون ماند با تو خانمانی
طمع هستی از جهان بگسست   دست خون آخر بازی قمار را گویند که کسی بر تن و
جان خود بازد و هستی وجود را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق من در
قمار بازی عشق تو از غایت عجز و افلاس جان و تن خود را باخته ام و طمع حیوة
از جهان بریده و تن خود در عشق تو سلاک در داده ام   بمن هندوانه رخت
از بخت   طرب زنگیانه می نرسد   هندوانه رخت کسی را گویند که رخت و اسباب
از دزد هندو دزدیده باشد و تخصیص طرب بزنگیان از آن کرده است که ایشان دایم
در شراب و سرود و سماع و خوشی وقت خود را خوش دارند و غم را بخود راه
ندهند چنانکه خواجه نظامی نیز فرماید   بیا ساقی آن می که رومی وش است
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است   و درین بیت امام خاقانی شکایت بخت
خود کرده است یعنی مرا که دزدان هندو رخت و مال من دزدیده برده اند

بخت طرب زنکیانه نمی رسد یعنی من مفلس شده ام و بمردی میمانم که رخت
و مال او را دزدان هند و دزد دیده برده باشند و بدان سبب او مفلس شده باشد
و دایم در غم و اندوه ماند یعنی من چنان مفلس شده ام که از بخت من که خوشی
که زنکیانست مرا نمی رسد و دایم در غم و اندوه می باشم   آه کز چرخ آه
ناوکیان ناوکی بر نشانه می نرسد چرخ کمان سخت ناوکیان مظلومان
و پریشان حالان نشانه هدف و چرخ و ناوک و نشانه استعاره تخییلیست
و معنی بیت آنست که آه یعنی افسوس که کمان آه مظلومان ناوکی ای دعای
بر هدف ای بر جان و تن ظالم نمی رسد حاصل آنست که افسوس که آه که مظلومان
بغصه می زنند از آن نمی رسد و دعای بد که مظلوم در حق ظالم میکند مقبول
نمی افتد و در ظالم تاثیر نمیکند   تارک ذو الحمار بدعت را ذو الفقار تو لا جرم
بشکافت ذوی الحمار نام مردیست که او را امیر المومنین علی رضی الله عنه
بکشت بدعت رسم نو نهاون که خارج شرع باشد ذو الفقار نام تیغ حضرت
علی و اینجا مراد تیغ ممدوح است و ذو الحمار بدعت که بذو الحمار می ماند هر آینه
تیغ تو که بذو الفقار حضرت علی می ماند بشکافت یعنی چنانکه تارک ذو الحمار را
تیغ علی رضی الله عنه بشکافت همچنین تیغ تو تارک اهل بدعت را بشکافت ای رسوم

ای رسوم غیر شرع را که مانند بت پرستی و کواکب پرستی و امثال ای کافران
در ایام جاهلیت بنیاد نهاده بودند و آن رسوم در قوم کافران و بدمذهبان
جاری بود تیغ تو از جهان برداشت و معدوم کردانید و در بعضی نسخه بجیم است
ذوالخمار و خمار بتقنعه دامنی زنانرا کویند صبحت کمانکش اخترانرا آتش زده
آب پیکرانرا کمانکش تیرانداز و تیر زننده مرکسی را آب پیکرانرا کنایه از ستارکان
ست و آتش زدن عبارة از سوختن چیزی با آتش ست و معنی آبیت آنست که صبح
صادق بر خم تیر کرنیز آینده ست ستارکان را و با آتش شعاع خود ستارکانرا
که آب پیکرانند بسوخت یعنی چون صبح صادق از افق مشرق دمید کواکب
سیاره و ستارکان ثابته پیش شعاع او نماندند و محو شدند   از سیم صراحی و
ز زر می دستارچه ساز دلبرانرا   دستارچه ساختن عبارة از مبارکباد هدیه
فرستادن ست بر دوستان و دلبران معشوقانرا کویند و معنی ابیت آنست
که ای دوست از سیم صراحی نقره و از زر می سرخ برای دلبران مبارکباد
و هدیه بسیار بفرست یعنی می سرخ در صراحی نقره کرده در طبق نهاده بدستارچه
بندند و بسوی دوستان و معشوقان بفرستند بر طریق هدیه و مبارکباد
در اصل دستارچه رومال را کویند   زهره بدو زخم از سر نغش

در رقص کنند سه خواهرانرا زهره نام کوکب سیاره ست و او مطربه فلکست
زخم نواخت رباب و عود و بربط و آنچه بدین ماند نعش چهار ستاره از بنات
النعش کبری سه خواهران سه ستاره از بنات النعش اند و معنی بیت آنست
که در مجلس معاشران زهره سرودگوی ست و فریبست که بنواختن بربط از
سر نعش بنات را که هر سه با یکدگر خواهران اند در رقص آرد یعنی قریبست
که از سرود و زهره که در مجلس ما می نوازد بر آسمان هر سه دختران نعش را در
سماع و رقص و حال بیارد و این بر طریق مبالغه ست   از باده چو شعله
در صنوبر کلنار بکف صنوبرانرا   باده می سرخ انگوری صنوبر درخت نار
و چوب او را در ملک ما بجای چراغ افروزند و صنوبران کنایه از خوبان
راست قامت ست که قامت ایشان بدرخت صنوبر می ماند و معنی
بیت آنست که از می سرخ که در پیاله بر دست ساقی بود چنان می نمود
که شعلهٔ آتش در صنوبر می نماید گویی که در کف شاهدان صنوبر قد گل انار است
یعنی می انگوری که همچو شعلهٔ آتش که در چوب خشک صنوبر گیرد روشن و
تابان ست آن می در دست شاهدان صنوبر قد مانند گل انار می نماید
دستارچه بین ز برگ شمشاد   طوق غبغب سمن بر آنرا دستارچه

دستارچه رویمال را گویند و از برگ شمشاد زلف شاهدان مراد است
و خط نیز مراد باشد و غبغب گوشت بلند را گویند که زیر زنخ خوبان بشکل
ترنج خورد بود و زیر وی طوقی زیبا بود و غبغب نیز آمده ست و بر سینه را
گویند و سمن بران شاهدان را خوانند که سینهٔ او مانند گل سمن لطیف و نرم
و نازک رسیده بود و معنی بیت آنست که ای دوست نزد زنخ
طوق غبغب شاهدان سمن سینه زلف و خط سیاه مانند برگ شمشاد به عین
که گوئی دستارچه سیاه ست و بدانکه برگ شمشاد سیاه ست
باکو بتقاشش باج خواهد خرزان و ری و رزه کرانرا باکو نام قصبه است
از قصبات شروان باج آنچه بر سر راه کسان دیوان از تجار بر سر کالا مال
بستانند و اهل هند آنرا دان خوانند خرزان نام شهریست در ولایه
ترکستان ری نام شهریست در ولایه خراسان زرهکران نام شهریست
در ملک بالا و معنی بیت آنست که باکو بدولت بقای ممدوح قریب است
که شهری معظم گردد و دار الملک شود و از خرزان و ری و رزه کران
باج طلبد ای هر سه شهر محکوم و مامور باکو شوند بدولت بقای خاقان اکبر
و ضمیر ششین بر خاقان کبیر عاید ست که در بیت بالا مسطور ست و آن

بیت درین محل بتر وکست   شمشیر تو ز آسمان مدد یافت فتح
دربند و شابرانرا گشتاسب معونة از پسر خواست کآورد بدست
خواهرانرا دربند نام شهریست شابران نیز نام شهریست گشتاسب
نام پادشاهی بزرگست که اسفندیار پسر بود و دختران او را ارجاسب
شاه در غیبت او بند کرده بود گشتاسب اسفندیار را فرمود که خواهران
خود را از ارجاسب شاه خلاص دهی و بمن بیاری ترا مملکت خود بدهم و پادشاهی
خود بتو سپارم اسفندیار حالی ساخته شد و براه هفت خوان بر رویین
دز رفت و ارجاسب را بکشت و تنها و تاراج و غارت کرد و بسوخت
و هر دو خواهران را پیش پدر خود آورد و این قصه در شاهنامه مشرح است
و معنی هر دو بیت آنست که شمشیر خاقان در باب فتح کردن دربند
و شابران از آسمان مدد و معونة یافت از آنکه آسمان زاده آن شمشیر است
پس گویی که از پسر خود مدد یافت چنانکه گشتاسب از پسر مدد یافت
و بدانکه دوم بیت نظیر اول بیت است   ای رای تو صیقل اختر انرا افسر تو
افسر انرا یعنی ای ممدوح رای روشن تو ستارگان را روشن میکند و تاج چهار
پادشاهان عالم تاج تو گوی دایه شده در قرشیس و برک صدق کرم

صدق کرم تو جعفرانرا قریش نام قبیله ایست در مکه برمک نام پادشاهی
بزرگ است و قبیلهٔ او را قبیله برمک خوانند و لفظ جعفران تثنیه است و از آن
جعفر صادق و جعفر برمک مراد است و جعفر صادق از تابعین صحابه رسول
علیه السلام بود و او در صدق و راستی بی نظیر بود و جعفر برمک پادشاهی
غایة سخی و کرم بود و این بیت در صفت تقسیم است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح صدق تو جعفر صادق را در قبیله قریش دایه شده است و کرم تو
جعفر برمک را در قبیله برمک دایه شده است یعنی صدق تو جعفر صادق
و کرم تو جعفر برمک را پرورده است بدان سبب در ایشان آنچنان صدق
و راستی و سخاوت بود   قدرت زبرای کار تو ساخت این قبه نغز
پیکرانرا کز خاتم دست تو نیز بدهم حلقه بشاید استرانرا این قبه آسمانست ستاره
بر آسمان و نغز پیکران کنایه از ستارگان است و خاتم انگشترین را گویند
و از حلقه زر و نقره مراد است که در فرج استران وصل کنند تا نر بروی نتواند جست
و حامله نگردد زیرا که استر اگر حامله گردد بسبب تنگی فرج نتواند زاید بضرورت شکمش
بدرند و بچه بکشند استر ضایع شود و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح قدرت
حق این آسمان و ستارگان را برای آفریده تا ترا بچیزی کار آیند پس اگر این آسمان

رایات تو روس را علی روس   انکشترین تو نزیبد باری استرترا حلقه بود

صرصر شده ساق ضمیرانرا   رایات نیز نام روس نام ولایتی ست علی روس

علاحده و مستقبل بذات خود صرصر باد سخت که عاد را هلاک کرد و قوم عاد را

نیز ضمیران کیاهی ست زیبا که کلها سرخ دارد و کویند آنرا بوستان افروز

نیز خوانند و مصراع دوم نظیر مصراع اول ست و معنی بیت آنست که ای

ممدوح علمها و نیزه تو هر یکی علی راسه ولایة روس را پاسبانی از بیخ بر میکند

و تاراج کرد چنانکه باد صرصر ساق ضمیرانرا بستانی از بیخ بر میکند   یک سهم تو

خضر وار بشکافت   هفتاد و دو کشتی ابترانرا   سهم تیر و ترس هفتاد و دو کشتی

عبارة از هفتاد و دو نوع آدمیان ابتر دم بریده و پریشان و لفظ کشتی و معنی

بیت آنست که ای ممدوح یک سهم تو هفتاد و دو کروه دشمنان

ابتر را هلاک کردانید دلیل ست چنانکه مهتر خضر علیه السلام مصاحب

مهتر موسی علیه السلام کشتی مردمانرا در دریا شکسته بود و آن قصه مشهورست

کما فی قوله تعالی واما السفینة فکان لغلامین یتیمین

الآیه   مقراضه بند کان جو مقراض او دواج بریده منکرانرا   مقراضه

نوعی از پیکان دو شاخه ست که در تیر شکاری وصل کنند او دواج رکهار

رگها رتن سکران مردمان زشت و بعضی ای ممدوح پیکان شان دوخته تیر پیکان ممدوح
به تیر مقراضه شهرگها دشمنانرا جان بر بدند که مقراض جا به و کاغذ و جز آن را می برد و بدانکه
مقراضه و مقراض صنعت اشتقاق است و تجنیس نیز   بس دوخته سکزن تو چو سوزن
در زهره جگر ابترانرا   سکزن نوعی از سلاح زدنی است مانند نیزه خورد و بعضی
نیل هندی را گویند ابتران دم بریدن و پراکندگان و اینجا عبارة از دشمنان ابتر است
و معنی بیت آنست که بدانکه مقراضه بندگان تو اوداج سکرانرا بریده سکزن تو ای نیزه
خورد تو مانند سوزن جگر دشمنانرا ابترانرا در زهره ایشان بدوخت یعنی
نیزه تو دشمنان ابتررا هلاک گردانید   چون از مه توزنی عطارد مریخ هدف
شود مرانرا   از مه نو کمان مراد است و از عطارد نیز مراد است از آنکه
کمان بر شکل ماه نو است و اهل پارس عطارد را نیز خوانند و معنی بیت آنست که ای
ممدوح چون تو از کمان تیر زنی مریخ هدف او شود یعنی چون از کمان خود تیر بکشایی
کوکب مریخ را که ترک فلک است بزنی و مه نو و عطارد و مریخ الفاظ مناسب اند
گر زال نهاد بر سیمرغ   بر تیر هلاک صفدرانرا   بر تیر تو جبرئیل است
آفت شده دیو چهره گانرا   زال نام پهلوان است پدر رستم و او را دستان
نیز خوانند و صفدر پهلوانان که بقوة جلادت صف دشمنانرا بدرند و اینی

کنایه از اسفندیار روئین تن است و دیو چهرکان عبارة از دشمنان سیاه رو شکست
و زشت خوی که ایشان را ممدوح به تیر هلاک گردانید و قصهٔ زال و سیمرغ چنان است
که زال عهد طفولیت سیمرغ پرورده بود و رستم پسر او بود چون گشتاسب خواست اسفندیار
که پسر او بود هلاک گرداند برای بسته آوردن رستم فرستاد چون اسفندیار در ملک سیستان
آمد و با رستم پیغام بدر گذارد رستم قبول نکرد و گفت که من او را بر تو پیش گشتاسب بیایم
اما این ننگ اختیار نتوانم کرد که تو مرا بسته ببری خود ببری بدین سخن اسفندیار در غضب آمد
و با رستم جنگ کرد و رستم او را دست رستم را مجروح گردانید و سلاح رستم بر اسفندیار کارگر
نمی شد از آنکه اسفندیار روئین تن بود و چون رستم از جنگ عاجز آمد بر سیمرغ که زال را
پرورده بود بر زال برفت و قصهٔ اسفندیار عرض کرد و از وی چارهٔ کار خود طلب کرد
سیمرغ چوب گز دو شاخه بدو نمود و گفت که مرگ اسفندیار در این چوب است رستم
آن چوب را ببرید و از آن چوب تیر دوشاخه ساخت و در دو پیکان وصل کرده بر
سیمرغ برد و بست و پرها را سیمرغ بسوخت و بر جراحتها را خود مالید در حال جراحتهای
اندام او به شدند چون روز دوم شد رستم و اسفندیار در جنگ جای حاضر شدند رستم
آن تیر دوشاخه در شست کمان در آورد و بر اسفندیار انداخت هر دو پیکان تیر
در هر دو چشم اسفندیار بنشست و بیکار گردانید بعده رستم کمند در گلوی اسفندیار افکند و در

افکند و در خانه خود آورد و دران وقت اسفندیار گفت ~ مرا بور دستان
بمردی نکشت ؛ کمن کی باین گرگ دارم بهشت ؛ بعد ساعتی اسفندیار مرد
و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر زال مرا هلاک کردن اسفندیار بپر سیمرغ
بر تیر رستم بسته بود بر تیر تو خود پر جبرئیل علیه السلام بسته اند و آن تیر دشمنان
دیو چهره را آفت شده است ای هلاک کننده دشمنان زشت روی است

~ در مدحت تو هفت اقلیم ششدر ضرب ره سخن و از نرد ششدر ضرب در
اصطلاح نرادان ششدر بازی را گویند که بپای کسی از حریف برد و فرزند کرد
برد و هم درین معنی خواجه ظهیر فاریابی فرموده ست بیت ای کمر ضرب ششدر
از فلک در نرد جباری فره ؛ تا ابد امرت روان باد و حکمت بر نفاذ ؛ و بعضی
ششدر ضربه نرد را گویند که نراد ششدر نرد حریف را ببای نقش مناسب بزند و بازی ببرد
و درین جا هر دو وجه راست می آید و معنی بیت آنست که ای ممدوح خاقانی درین
نرد بازی مدح تو شاعران هفت اقلیم را در سخن بگوئی ششدر ضربه یعنی خاقانی
در مدح تو چنان فصاحت و بلاغت دارد که در شاعری از شاعران هفت اقلیم
بازی ببرد فره کند و غالب آید تا حشر فذالک بقا باد توقیع تو داد
کستر انزا حشر روز قیامت که دران روز همه مردگان زنده خواهند شد فذلک

جمله کردن صاحب تفریق توقیع فرمان سلطان دا کستر داده عدل و این بیت
در دعا و تایید ممدوح ست و معنی بیت آنست که ای ممدوح توقیع تو یا دشاهان دکر را
تا روز قیامت مجمل بقا باد یعنی فرمان که بر وی نشان تو باشد سلاطین عادل را
تا روز قیامت مایه بقا باد و حجت عمر دراز باد و له فی مدحه فی التهنیة العبد
می و مشکست که با صبح بر آمیخته اند   یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند
امام خاقانی رحمه الله سرخی و روشنی صبح را بمی سرخ و لب یار نسبته کرده ست و تاریکی
شب را که اندکی در وقت صبح مانده ست بمشک و زلف یار منسوب کرده است و انید ه ا
و بر طریق تجاهل میکوید که سرخی و سیاهی که بر افق مشرق پیدا آمده ست می سرخ
و مشک سیاه ست که مدبران قضا و قدر با صبح آمیخته اند یا زلف و لب یار ست
که با هم آمیخته اند و بدانکه معاشران مشک خالص در می انکوری می آمیزند تا خوشبوی
کردد   صبح چون خنده که دوست شد ست آتش سرد بعنبر
مکر آمیخته اند خنده که عبارة از بهر دو لب یار ست و آتش سرد نیز کنایه از بهر دو
لب سرخ ست و عنبر کنایه از اندکی سیاهی که وقت صبح می باشد و خوشبوی نسیم
سحری نیز مراد ست و معنی آبیت ست که صبح آتشی سرد شده ست مانند لب معشوق
دو در واندکی سیاهی مانند عنبر ست مکر عنبر بر آتش سرد افکنده اند حاصل بیت آنست

بیت آنست که رنگی صبح که همچو لب یار ست گویی آتش سر دست واندکی سیاهی
که در صبح ست گویی عنبر ست که بر آتش افکنده اند و مراد آنست که عنبر در آتش افکنند
تا از و بوی خوش آید ساقیان ترک فنک عارض و قندز مژگان که رخ
و زلف حبش با خزر آمیخته اند فنک پوستین سفید و قاقم عارض رخساره و قندز
پوستین سیاه ست گران بها خزر نام شهریست در ترکستان که مردمان آنجا سرخ
سپید پوست اند و بدانکه از ساقیان شاهدان مجلس مراد اند و ساقی نباشد مگر شاهد
و این بیت لف و نشر غیر مرتب ست و معنی بیت آنست که ساقیان مجلس تو ترکان اند
که رخساره ایشان همچو فنک سپید و نرم و نازک ست و مژگان ایشان همچو پوستین
قندز موی ها سیاه دارند و زلف سیاه ایشان بر رخساره سپید ایشان چنان می نماید
که گویی حبشیان با خزرانیان آمیخته شده اند خال مسمار زره کرده خط سپر زلف
و رخسار زره با سپر آمیخته اند مسمار میخ سر صورة مار که بر سپر نگارند و مصراع دوم
لف و نشر ست و معنی بیت آنست که خال ساقیان مجلس مانند سر میخ حلقه
زره ست و زلف ایشان مانند حلقه زره ست در وی هر یکی مانند سپر ست
و خط بر رخساره هر یکی مانند ماری ست که بر روی سپر نقش کرده شده ست
و زلف بر رخسار ایشان چنان می نماید گویی زره با سپر آمیخته اند و بدانکه خال با میخ

حلقهٔ زره نسبتی تمام دارد و خط مدور را بمار سر نیز مشابهتی ست   بس نگاه

کلوخ اندازان سنگ دلان   در بلورین قدحی لعل تر امیخته اند کلوخ اندازان

شراب خوردن بیابی و بی ناغه در اول عشرهٔ ماه شوال سنگدلان شاهدان

سخت دل و بی مهر لعل تر می سرخ انگوری یعنی بعد گذشتن ماه رمضان

شاهدان سخت دل و بی مهر شراب سرخ در بلورین قدح پر کرده متواتر

و بی ناغه از روز عید میخورند و دایم مستند   شاهدان از پی نقل دل و جان ز

خط و لب   بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته اند جوارش گوارش که اطبا

از عود و شکر سازند و آن گوارنده ست و آنرا معاشران در وقت شراب

خوردن بجای نقل نخورند و درین محل امام خاقانی لب خرمانرا بسبب شیرینی و

سرخی بشکر تشبیه کرده ست و این بیت در صنعت تقسیم ست و معنی بیت

آنست که شاهدان مجلس از برای نقل دل و جان معاشران از خط خود که بعود سیاه

ماند و از لب شیرین که بشکر می ماند بسیار جوارش ساختند یعنی دران مجلس

خط و لب شاهدان عاشقانرا نقل دل و جان بود ای بر لب و رخسارهٔ ایشان بوسه

میدادند و نظر میکردند و خط می گرفتند و بجا جوارش عود و شکر همین خطهایی

نشان شاهدان را در کار می بستند زیرا که رسم ست که معاشران در وقت

در وقت شراب خوردن جوارش عود و شکر را نقل سازند تا هرچه خورند هضم شود
ماه نو و شفق و ماه شفق شان می و جام باد و ماه و دو شفق بیک نظر آمیخته اند
شفق سرخی را گویند که بعد غروب شدن آفتاب بر افق مغرب نمودار میشود و معنی
بیت آنست که در شفق عربی نمودار شد و معاشران را جام بمنزله ماه نو بود
و می سرخ بمنزله شفق بود و باده دو ماه یعنی با ماه نو و ماه جام و دو شفق ای شفق
شام و شفق می سرخ معاشران بیک نظر آمیخته اند یعنی معاشران در کف دست
پیاله بلورین بر شراب سرخ نهاده هم بر ماه نو و شفق و هم بر پیاله که بماه نو می نماید
و بر می سرخ که شفق می نماید نظر میکردند گویی دو ماه و دو شفق بیک نظر می دیدند

خیک مانند زن زنگی شنش پستان لیک　　شیر پستانش بخون جگر آمیخته

اند خیک مشک سیاه را گویند که در و شراب انگوری اندازند و بدارند شنش
پستان زنی پیر را گویند که پستان او نرم شده و افتاده باشند و معنی بیت
آنست که مشک سیاه پر شراب سرخ انگوری بر زنی زنگی می ماند که پستان او
نرم شده افتاده باشند و شیر پستان او بخون جگر آمیخته باشند یعنی مشک سیاه
موی زنی زنگیست که از پری پستان او افتاده اند و شراب سرخ انگوری
که در وست گوی شیر پست بخون جگر آمیخته اند آنرا　　رود سازان همه در کاسه

برها سماع شربت جان زده کاسه گر آمیخته اند رود و آواز مطربان که بر و تارهای رود

و با تارهای ابریشمی بسته باشند مانند چنگ و رباب و بربط و عود و قانون

و امثال این و رود و سرود از آن مطربان گویند که ایشان سازهای مذکوره را بنوازند

استماع شنیدن سرود دوره و پرده و سرود مطلق را گویند کاسه گر که مطرب و بعضی گویند

نام مطربیست که قول وضع کرده اوست و معنی بیت آنست که در مجلس معاشران

مذکوره مطربان بنواختن رباب و چنگ و بربط بواسطه سماع در کاسه سرهای اهل

مجلس از سرود که وضع کاسه گرست شربت جان آمیخته اند یعنی آواز رود

و سرود مطربان در مغز سرهای معاشران چندان جای گرفت که تیر او جانهای

ایشان بمنزله شربت و رمز آنست که سرود لطیف را قوه روح گفته اند

چنانکه بزرگی راست — به آرزوی خوبست آواز خوب — که از این خط

نفس است و آن قوه روح — مجس دست ربابست ضعیف از بیست — چه قو

چهار طبعش که بانصاف در آمیخته اند مجس رگی که جهنده بود در اندام مردم

چنانکه نبض دست و اینجا از مجس دست رباب و تار رباب مراد است

و از چهار طبع نسبته چهار تار رباب مراد است و آنچنانست که تار اول

بعنصر آتش منسوبست و تار دوم بباد و تار سیوم بآب و تار چهارم بخاک

بخاک منسوبست واز انصاف برابری ساز تارهار رباب مرادست
که غایة موزون ومعتدل ست ومجس دست رباب وچهار طبع استعاره
تخیلی ست وضمیر نشین بر رباب عاید ست ومعنی بیت آنست که اگر چه مجس
دست رباب ای تارهار رباب بذات خود ضعیف اند ولیکن چهار طبع
رباب که چهار تار او باتصاف تمام امتزاج تمام یافته قوی اند که بقای
تن هر حیوانی نبسته اعتدال طبایع اربع ست یعنی چهار تار رباب بکمتی
بسته اند که هر پرده سرود که خواهند ازان چهار تار بنوازند وچنانکه خلقه
حیوان از امتزاج وطبایع اربع که ضد یکدیگرا اعتدال تمام ست همچنان
نیز از چهار طبع که در تارهار او ست اعتدال تمام یافته ست وبدان سبب
آوازی لطیف وموزون وحزین برون میدهد   بزخم دف حلقه
بگوش شده چون کاسهٔ یوز   کاهو وگور نش بانشیر نزآمیخته اند   کاسهٔ یوز
کاسهٔ چوبین که یوز بانان دران یوز را آب خورانند ودر یکطرف آن کاسه
حلقهٔ آهنین وصل کنند تا وقت شکار آنرا در کمر آویزند وحلقهٔ دف نیز
حلقهٔ آهنین در طرفی وصل کنند از جهتهٔ آویختن وگرفتن وحلقه بگوش بنده را
گویند ویوز دود درنده مشهورست که اهل هند انرا چیتا خوانند واز آهو وگور

وشیر آن تصویر مرادست که بر حلقهٔ دف نگاشته باشند از بهر زینت و معنی
بیت آنست که حلقهٔ چوبین دف را در مجلس مطربان بعیش و مانند کاسهٔ یوز حلقهٔ
آهنین داشت وصورة آهو و گور و شیر نر بران حلقهٔ دف نگاشته بودند وا
برطریق تعجب که آهو و گور با شیر نر آمیخته بودند ولیکن شیر نر آهو و گور را نمی گرفت و شکار نمی کرد
یعنی حلقهٔ آهنی که با کاسهٔ یوز از انجهة نسبة دارد که بر وصورة شیر نر با آهو و گور با هم
نگاشته بودند و حلقهٔ آهنین هر دو را داشت و بدانکه از حلقهٔ گوش دف جلاجل دف
نیز مرادست که در چهار طرف می نشینند با و ضمیر نشین در دف عاید است دیو و شیر و آهو و گور
الفاظ متناسب اند و متلازم   دود و ش برگردون رنگی و کر آمیخته اند شب و انجم
جو دخان با شرر آمیخته   و انجم جمع نجم ای ستارکان دخان دود و آتش شرر سر سنگ
آتش یعنی شب گذشته بوقت شام کارکنان قضا و قدر بر افق عربی رنگ شفق
سرخ نمودار کردانیده اند و ظلمت شب و ستارکان را [illegible] با هم آمیخته اند گوی مردمان
دود و سر سنگ آتش را با یکدیگر آمیخته اند و بدانکه مصراع دوم در تقسیم ست
سی اشاق آمده و خانگهی بوده و باز بارگی گشته و تن با سفر آمیخته اند اشاق
خدمتکار کوچک و غلام خورد را گویند و خدمتکار قلندران نیز و اینجا از سی اشاق
سی روزهٔ ماه رمضان مرادست خانگهی بودن عبارة از مقیم شدن ست و بار

وبازگشتن عبارة از راه گم کردن است و آواره و سرگشته شدن است و اینجا بمعنی پراکنده
شدن است او تن با سفر آمیختن عبارة از سفر کردن است و معنی بیت آنست که سی روزه ماه رمضان
آمده بودند و یکماه مقیم شده بعده ازینجا روان شده‌اند و راه گم کردند و پراکنده شدند و رفتند

چرخ ز نشرهٔ نون والقلم است مه نو   کان همه سرخی در باختر آمیخته‌اند نشره بهره
کودکان که بعد تمام سپاره یا کلام الله بکنند و بر تخته شنگرف و زعفران نقشی نگارند و نون
حرفی معروفست و دوات را نیز گویند و قید بنون والقلم از آن کرده است که بعضی کودکان را
بدین سوره   کنند و از سرخی شفق شام مراد است و باختر مغرب را گویند و معنی
بیت آنست که هلال شب عید حنا می نمود که گویی نون سوره نون والقلم است و سرخی شفق
گویی شنگرفست و افق غربی گویی تخته است که بدان شنگرف بر وی نگارشته‌اند و
نون که سوره والقلم بود نبشته‌اند و چرخ فلک گویی طفل است نو آموز که این نشره
اند برای او ساخته‌اند و حاصل بیت آنست که در شب عید ماه نو بشکل حرف نون زرین می نمود و سرخی
شفق بر افق غربی چنان می نمود گویی شنگرف و زعفران تختهٔ نشره نگاشته‌اند و چرخ
فلک گویی طفل است که این نشره بهر او ساخته‌اند   خسرو کشور پنجم که زعد نفس
بسته وقت چار گوهر همه در یک متقر آمیخته‌اند کشور پنجم زمین عراق و شروان
و گنجه است که پنجم اقلیم و ممدوح در پنجم اقلیم بود و بسته وقت عبارة از سه نوبت است که بر در

سلاطین ماضی میزدند و سلطان سنجر بر آن دو افزود تا پنج وقت شد و پیش از این وقت
صبح و وقت شام زوال و وقت شام نوبت میزدند و چهار گوهر اربع
عناصر را گویند و مقر جای قرار گرفتن را خوانند و معنی بیت آنست که ممدوح پادشاه
هفت اقلیم و از کنگرهٔ عدل او در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد یکدیگر اند
در یک جا قرار میگیرند یعنی جمع می‌شوند یعنی اگرچه طبایع اربع ضد یکدیگر اند با آن
بهم از عدل ممدوح و از هیبت آن و از نوبت زدن آن و در هر سه وقت با یکدیگر
سازگاری می‌شوند و جمع میشوند بی آنکه یکی را از دیگری ضرری رسد و نیز نوبت را
چهار طبل است و هر طبل بیک عنصر منسوبست و در وقت نوبت زدن
هر چهار یکجا می‌شوند اگرچه ضد یکدیگر اند و چهار تار رباب را نیز همین حکم است و این بیت
در صنعت سیاقة الاعداد است   مس ملکت ز زر از آن گشت
که وقف کف دست کیمیائی که ز فتح و ظفر آمیخته اند مس ملک اضافه بیانیه است
و وقف حبس و قید و کیمیا در اصل اکسیر را گویند و اینجا کنایه از تیغ ممدوح است
و مس و زر و کیمیا همه استعاره اند و معنی بیت آنست که ملک ممدوح مسی است که زر شده است
از اکسیری که از فتح و ظفر ترکیب است و آن در کف دست جائی دارد و آن
تیغ ممدوح اکسیر است در دست ممدوح که از فتح و ظفر ساخته شده است و ملک

و ملک ممدوح که بمنزلهٔ مس کم رواج بود از اکسیر تیغ آن ملک زر شد و حاصل بیت
آنست که رونق و رواج و زیب بهار ملک ممدوح از آن تیغ آنست که در
دست ممدوح قرار داشت و ترکیب آن تیغ از فتح و ظفر و مس و زر و کیمیا الفاظ
متناسب اند   آخشیجان کفش چشم خوش نرگس را یرقان برده و کحل بصر
آمیخته اند   آخشیجان ضد یکدیگر و چهار طبع که ضد یکدیگر اند نرگس نام گلی ست
سپید که درو اندکی زردی ست و آن گل مانند چشم مرا داشت و شعرا آنرا بچشم
نسبت کرده اند و چشم را بدو تشبیه داده یرقان علتی ست که از باد حادث
میگردد و چشم و روی صاحب علت زرد نماید و اهل هند آنرا پیند روک خوانند
کحل سرمه بصر بینائی و معنی بیت آنست که ممدوح چون گل نرگس را در کف دست خود
نهاده چهار طبع از چشم او زردی یرقان بردند و سرمه بینائی در چشم او
کشیدند و او را بینا گردانیدند و نیز تواند بود که از کف پای ممدوح مراد باشد
یعنی چهار طبع خاکپای ممدوح برگرفته و از آن داروی ساختند و در چشم
نرگس کشیدند یعنی خاکپای ممدوح را در گل نرگس در آوردند در حال علت یرقان
ازو دفع شد و آن خاکستر بمنزلهٔ سرمه شد و بانی صیته چشم نرگس را بینا گردانید و
بسبیله بیت در آنست که خاکپای ممدوح چون در گل نرگس در آمد علت یرقان که عبارة

از زردی درون گل مذکورست وقوع شد یعنی زردی درون گل نماند و بصارت
یافت چنانکه چشم مردم از کحل الجواهر بینایی می یابد و این خیال ادعایی است
و تخصیص آن تشبیهات ازان کرده است که امهات سفلی اند و حیوانات و نباتات
ازان موجود میشود   روس و خزران بگریزند که دریا در خزر فیض آن کف
جواهر حشر آمیخته اند روس نام ولایتی و خزران نیز نام شهر در ترکستان و آخزر
نیز گویند فیض ریختن آب حشر لشکر و از کف دست آدمی باشد و معنی بیت
آنست که اهل روس و خزران در گریختن اند از انچه که در دریا روس و خزران
کف دست ممدوح به تیغ گوهردار چندان خون دشمنان ریخت که آب دریا تلخ
شد و خلق هر دو ولایت از خوف و ترس گریخت شد   چه عجب زانکه گوزنان لعابی
برمند که بهر بر آتش دریا شیر آمیخته اند گوزن جانوری ست وحشی که بر سر او
دو شاخه بود و اهل هند آنرا سابر خوانند و گوزنان جمع ست و بهر بر شیر نر
را گویند و شیر حوض خور را گویند و بدانکه عادت شیر ست که چون گوزنان
برای خوردن آب در حوض در می آیند شیر گرد اگرد حوض لعاب دهن خود در
آب میریزند و یکطرف خالی میگذارند و دران راه شیران کمین کنند چون گوزنان را
بوقت مراجعت بوی لعاب شیر در دماغ میرسد از میان حوض می رمند و بر

می رمند و بر آبی که آن لعاب شتران خالی ست میگریزند در حال شتران
از کمین گاه می جهند و گوزنان را صید میکنند چنانکه خواجه نظامی راست
نشیر فکنده ست درین ره لعاب سر چو گوزنان چه نهی سوی آب بیت
مذکور نظیر و تایید بیت بالاست و معنی بیت آنست که این روس و
خرزان از بیم خونی که کف به تیغ در دربار خرز ریخته ست میگریزند
عجب نیست که گوزنان از لعاب شیران که در آب حوض می آمیزند و ضمیر بر لعاب
عاید ست ایضاً فی مدحه صبح خیزان بی قیامت در جهان انگیخته
نعرهاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته یعنی به بین که معاشران صبح خیز هجوم
و شور و غوغا قیامت وار در جهان انگیخته اند و نعرها میزنند که گو آواز
دمیدن صور اسرافیل علیه السلام از دهان ایشان بر آمده ست و بدانکه نفخ صور اسرافیل
علیه السلام را با قیامت نسبتی تمام ست شاهدان آب دندان آمده
در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته آب دندان
مفت و آسان و سهل کار آب خوردن شراب فتنه شر انگیز و اینجا شور و غلبه
مراد است دندان کنان با حقارت و باخواری و عجز یعنی در مجلس معاشران صبح خیز
شاهدانی که مفت و آسان بدست آمده بودند بخوردن شراب فتنه را باخواری

وحقارت وعجز از خواب سرخوشش بیدار کردانیدند شاهدانی که در مجلس مفت و آسان آمده

بودند چون شراب خوردند و مست شدند فتنه و شر بنیاد نهادند و بر عشاق

جور و جفا کردن گرفتند هیچ نوعی آرام نمی شدند و بدانکه شاهد جمیل را فتنه گفته اند

آهوی شیرافکن ما کاو سیمین زیر دست از لب و شن لعاب

لعل سان انگیخته آهوی شیرافکن کنایه از ساقی شاهدست و از کاو سیمین

صراحی و نقره که بصورة کاو می باشد لعاب لعل سان کنایه از شراب سرخ

انگوری ست و ضمیر شین به آهوی شیرافکن راجع ست و معنی بیت آنست

که ساقی مست ما صراحی سیمین که بصورة کاوست زیر دست خود آورده است

و از دهن آن کاو لعاب لعل وشی ای شراب سرخ در پیاله میریزد و بمعاشران

میدهد و بدانکه ساقی را آهوی شیرافکن از آن گفته اند که شاهد آهوی چشم

عاشق دردمند را عاجز میکرداند و درین هر جا که لفظ ساقی افتاده ست

شاهد آهو مراد است و آهو و شیر و کاو و الفاظ متناسب اند دیده باشی

عکس خورشید آتش انگیز از بلور از بلور جام عکس می همان انگیخته بدانکه نوعی از

بلورست که چون آتش آفتاب بر و رسد حالی از وی آتش بیرون آید و بر

هر چه افتد از آن چیز را بسوزد و معنی بیت آنست که ای دوست تو آن دیده باشی

و دیده باشی که عکس آفتاب در بلور می افتد آتش از بلور می انگیزد و عکس شراب سرخ و روشن
که چون آفتاب درخشنده است از بلور جام همان انگیخت   خورده می چندان
بطاس زر که بر قرطاس سیم   خود طلسم نو به آب زعفران انگیخته   قرطاس عبارة از
سپیدی صبح ست خور آفتاب طلسم تعویذ را گویند که معزمان بزعفران می نویسند
و اینجا از طلسم نو شعاع آفتاب مرادست که وقت صبح بر افق شرقی پیدا می آید
و معنی بیت آنست که معاشران تا آن زمان بطاس زر می انگوری خوردند که بر
سپیدی صبح از افق مشرق آفتاب شعاع خود افکند گویی آفتاب مغربی است
که بر قرطاس سیم با زعفران طلسم نو بنوشته ست یعنی معاشران همه شب در
عشرة مشغول بودند و تا بر آمدن آفتاب شراب خوردند و بدانکه زر و سیم و می
و قرطاس و طلسم و زعفران و طاس الفاظ متناسب اند   تا گشاده ششدر
سی مهره ماه صیام   غلغلی زین هفت رقعه باستان انگیخته   ششدر بساط
نرد خانه را گویند که چون مهره در بود حریف شش خانه کنار او را بمهرهای خود
بندد تا آن مهره محبوس گردد و روان شدن نتواند و حریف بازی ببرد و فره کند
و در اصل رقعه بساط نرد و شطرنج را گویند باستان کهنه و قدم را گویند و هفت
رقعه باستان کنایه از هفت اقلیم ست و معنی بیت آنست که تا آنگاه که ششدر سی

مهره ماه صیام کشاده است یعنی ماه رمضان گذشته است معاشران بخوردن شراب
مشغول شده‌اند و از ساکنان هفت اقلیم غلغل شادی طرب انگیخته‌اند و بدانکه
ششدر روی مهره استعاره است   لعبتان چشمها حیران که ما بر تخت نرد
چشمها از لعبتان استخوان انگیخته لعبت صورتی را گویند که دختران از جامه
بسازند بر صورة آدمی و بدان بازی کنند و از لعبتان چشم مردمک مراد است
و تخت نرد تخته چوبین را گویند که بدان نرد بازند و لعبتان استخوان کنایه از کعبتین است
و قرعه شش پهلو بود و بر هر پهلو از یک تا شش عدد مانند جزم   بود و از
چشمها که در دوم مصراع افتاده است همان نقوش منقور کعبتین مراد است
و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان گذشت و ما به نرد بازی مشغول شدیم
مردمک چشم ما حیران ماند ندازانکه ما بر تخته نرد چشمهای لعبتان استخوان انگیختیم ای
نقوش کعبتین را که بچشم مردم ماند بر تخته نرد بر د باختن نمودار گردانیدم
رقعه همچون قطب و از شش چار و دو بر کعبتین از سه سو پروین و نعش و
فرقدان انگیخته رقعه بساط نرد کعبتین قرعه شش پهلو که بدان نرد بازند و تعریف او
بالا شد پروین نام منزل قمر است و عرب آن را ثریا خواندند و در وی شش ستاره
مجتمع‌اند و آن مشهورترین منازل قمر است نعش چهار ستاره را از بنات نعش

بنات نعش گویند که بر شکل چهار پایه است و فرقدان دو ستاره از بنات نعش
صغری که بر سر او اند و بنات نعش دو اند یکی کبری و دوم صغری و هر دو نزدیک
قطب شمالی اند اما صغری نزدیکتر است و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی
بیت آنست که بوقت نرد باختن بساط نرد مانند قطب از جای خود نمی جنبند و
بر کعبتین از یک پهلو نقش شش دانگ نمودار شده و آنچنان می نمود که گویی شش ستاره
پروین پدید آمده اند و از دوم پهلوی کعبتین نقش چهار دانگ پیدا آمد چنانکه گویی
چهار ستاره نعش نمودار شده اند و از سیوم پهلوی و نقش دو دانگ ظاهر گشت
گویی دو ستاره فرقدان نمودار شده اند یعنی از پهلوی هر کعبتین نقش پیدا آمد و
یک بازی نرد است که به سه کعبتین می بازند و حاصل آنست که چون در وقت
باختن بازی نرد حریفان کعبتینها را غلطانیدند از پهلوهای کعبتین سه نقش پیدا آمد نقش
شش دانگ مانند شش ستاره پروین می نمود و نقش چهار دانگ مانند چهار ستاره
نعش می نمود و نقش دو دانگ مانند دو ستاره فرقدان می نمود و بساط مانند قطب
شمالی بر جای خود ثابت بود و قطب و پروین و نعش و فرقدان الفاظ متناسب اند

دست موسیقار عیسی دم ز روی ارغنون غنها را سقف انجیل خوان
انگیخته کمانچه آه موسی وار می برد یعنی از موسیقار می برد و اینجا کنایه از مطرب است

و ارغنون نام ساز رومیان است که در فصل بهار می نوازند و آن مانند قانون است
و نغمه سرودی را گویند که از بینی خیزد و اسقف نام دانشمند مجتهد است که عالم
ترسایان بود و او زنجیر بوس و انجیل خوان بود و معنی آن بیت که دست مطربی
که سرود او در احیاء اموات دم عیسی عدم داشت و مرده را زنده میکرد بنواختن
ارغنون الحانی بدید آورد که اسقف در انجیل خواندن پیدا میکرد حاصل آن بیت
که مطربی که در سرود معجزه عیسی علیه السلام داشت یعنی مرده را بالحان خوش
زنده میکرد بنواختن ارغنون چنان الحان خوش انگیخت که اسقف بخواندن انجیل
می انگیخت و بعد آنکه قرایان انجیل بالحان خوش میخوانند و تواند بود که موسیقار
نام مطربی باشد   دف هلال بدر شکل و در سنگار پستان او از حمل تا ثور و
جدی نقش کاروان انگیخته بدر ماه تمام حمل نام برجی از دوازده بروج و آن بر صورت
بره است ای گوسفند و ثور نام برجی است که بصورت ماده گاو است
و جدی نام برجی است بصورت بز کوهی و بز در اصل گوسفندی بود که از آهو
و گوسفند متولد شود و اینجا از حمل و ثور و جدی وصورت بره و گاو و بز کوهی
مراد است که بر دف مطرب تصویر کرده بود و نقش کاروان صحبت مسافران
را گویند و اینجا از کاروان رمه گوسفندان و گاو و امثال آن مراد است به وقت تصویر کرده اند

تصویر کرده‌اند و لفظ نگارستان مستعارست و معنی آنست که درین مجلس حلقهٔ دف‌ها مانند ماه نو می‌نمود و چرمی مدور که بر روی آن حلقه گرفته بودند مانند ماه تمام بود و هیئة مجموعی دف چنان می‌نمود که گوئی هلال بدر شکل ست و بران دف صورة بره و گاو بزکوهی که تصویر کرده بودند گوئی گاو و اگان وان و گوسفندان در نگارستان آن دف جمع شده ست و این عجب ست که در حالت واحد یک چیز هم بدر و هم هلال باشد

ماه دیدی حمایل آسمان انگیخته

اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته یعنی ای دوست تو ماه نو را دیدی که مانند حمایل تعویذها طفلان از آسمان وقت شام بر افق مغرب نمودار شده بود و ستارگان پیکران یعنی بیشمار بر آسمان دیدی که مانند تعویذهای سیمین کرد اگرد ماه پیدا آمده بودند و شکل ماه نو با ستارگان هم چنان می‌نمود که گوئی حمایل با تعویذهای سیمین بر آسمان بر آمده ست

شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل وار

سیمهای قل هو اللّهی عیان انگیخته انجم ستارگان سیمها رقل هو اللّهی تختها مدور از نقره که بران سورهٔ اخلاص نقش کنند و در حمایل کشند و در گلوی طفلان آویزند تا از آفات ایمن مانند و خواجه ثنائی رحمه الله همدرین معنی آورده ست

بدست رد و قبول تو چون بدست کریم عزیز و

خوارم چون سیم قل هو اللهی عیان بیدار شب فاعل است و معنی بیت آنست که شب و ماه نو

و ستارگان چنان می نمایند که گوئی شب طفلی است و ماه نو حمایل او است

و گوئی ستارگان تختهای سیمین اند که بران سوره اخلاص نقش کرده اند و آن تختهای

سیمین دران حمایل وصل کرده اند و آن حمایل طفل را در گلوی آویخته اند

صحف مینا را ده آیتها گذارش کرده شب از شفق شنگرف و از مه لیقدان

انگیخته صحف و فترها و صحف مینا کنایه از آسمانهاست و ده آیتها کنایه از ستارگان

بزرگ است و در اصل ده آیه نقش مدوّر را گویند که در مصحف در میان ده آیه از زر

نشان کنند و آنرا عشر نیز گویند و گذارش کردن بمعنی آراستن و نقش کردن است

و شفق آن سرخی را گویند که وقت شام بر افق غربی نمودار شود و لیقدان صدفی

باشد که کاتبان در وی شنگرف سوده از جهت کتابت نگاه دارند و معنی

بیت آنست که گوئی شب کاتبی است و ماه نو صدفی است و شفق شنگرف است

و دران صدف آسمانها صحف مینائی اند یعنی اوراق کبود اند و آن ده آیتها

ستارگان روشن و بزرگ اند و بدانکه صحف و ده آیه و شنگرف و لیقدان و

گذارش الفاظ متناسب و متلازم اند و این همه استعاره است گوز بار

چرخ چون طفلان بعید از بهر لعب گوز مه گیر دست و گوز از اختران انگیخته

ایلخجه گوز جوز فارسی که اهل هند آنرا اکروت خوانند لعب بازی کوکوک خرد
که کودکان بر زمین بکاوند و چند جوز بشرکت دیگران یک گودکی بدست
گیرد و از مسافت دو سه گز پرتاب کند آن مقدار جوزها که دران کوک افتد
انگس بستاند و آنچه ماند حریف انرا بستاند و همچنان کند تا آنکه همه فارغ شوند و بیشتر
این بازی بروز عید بازند و معنی بیت آنست که گوی آسمان طفلیست گوزباز
که از ماه نو کوک خود ساخته و از ستارگان جوزها ساخته و گوزبازی میکند
چنانکه طفلان بر طریق بازی بروز عید گوزبازی کنند شیر با گاو بره
گرگ آشتی کرده بطبع آشتی نشان او رمز و مهربان الکمحه از شیر برج اسد
مراداست واز گاو از برج ثور مرادست واز بره برج حمل مراداست واز
گرگ آشتی صلح باتفاق واو رمزو مشتری را خوانند و معنی بیت آنست
که در شب ماه نو هر یکی میدید که بر آسمان برج اسد که شیرست با برج حمل و ثور که بره
و گاوست وطعمه شیرست باتفاق آشتی کرد و آن آشتی را مشتری باعث گشت
و آن آشتی بطوع شیر بود نه باکره وحاصل آنست که اگرچه بره و گاو طعمه شیر است
ولیکن دران شب کوکب مشتری و بره و گاو یعنی میان برج اسد و حمل و ثور
آشتی باتفاق کنانید یعنی بر صحن فلک هشتم هر سه برج نمودار بودند و اسد برج

حمل را بنظر تثلیث میدید و برج ثور را بنظر تربیع میدید با ایشان اسد حمله نمیکرد
بدان سبب که آشتی کرده بود و تخصیص مشتری ازان کرده ست که او
قاضی فلک ست و سعد اکبر ست   ساز آن رغا صاحب بربط اندر
بزم چرخ   سوز آن قرا صاحب طیلسان انگیخته   ساز نواخت سرود
رغا زنی نادان و خودآرای و خودبین آن رغا صاحب بربط اشارة
بر کوکب زهره است که مطربهٔ فلک ست بزم مجلس جشن قرا صاحب
طیلسان کنایة از کوکب مشتری ست که بعلم منسوب ست و خطیب و قاضی فلک ست
و بزهد و ورع نیز منسوب ست و معنی ابیات اینست که دران شب زهره که مطربه
فلک ست در مجلس جشن فلک چنان لحن سرود نواخت و ساز بربط بنواخت
که از شنیدن آن سرود سوزی در سینه کوکب مشتری پیدا آید چنانکه در رقص و
حال درآمد   نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس   با دو بیروج الصنم
در یک مکان انگیخته   بیروج الصنم گیاهی ست که در زمین چین و ختن و
ضلع و نعما بصورة آدمی سرود ید اهل پارس آنرا مردم گیاه خوانند و درو
انواع فواید و عجایب ست و هر که آنرا از زمین برکند جان ببرد و جوزا نام
برجی ست و صورة او بشکل دو آدمی روی بر روی ست و در کتب نجوم

در کتب نجوم همبرین نوع که گفته شد بنگارند و اهل پارس دو پیکر خوانند
و معنی بیت آنست که دران شب نقش و هیئت برج جوزا در فلک چنان
می نمود که گویی در یک جوز دو مغز نست یا دو مردم گیاه در یکجا رسته اند
مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست آنست تیر از کمان تن کمان انگیخته
از ماهی برج حوت مراد است و از کمان برج قوس مراد است و مشتری
خداوند این دو برج ست و از تیر عطارد مراد است و در برج قوس و بال
عطارد است و چون عطارد در قوس آید نحس و رنجور گردد و ترکمان طایفه ایست
از ترکان غایة دلیر و تیرانداز و پیوسته تیر و کمان با ایشان باشد و معنی بیت
آنست که دران شب مشتری چنان می نمود که گویی در یک دست او
کمان یعنی به برج قوس و در دوم دست گویی ماهی ست که انزا بدا فگن
و تیر صید کرده ست و آن برج حوت ست و از کمان خود آفت تیر انگیخت
یعنی برج قوس عطارد را در وبال افکند و منحوس گردانید و بدانکه برج
قوس کمان ترکان گفته شت که کمان و تیر شعار ترکمانان ست و از این ترکمان
آن نیمی صورة آدمی نیز مراد تواند بود که منجمان در نور بروج یا برج قوس تصویر
کنند و آنچنان باشد که حیوانی نسل و مانند گاو دشتی بود و بر گردن او نیمی مرد

باشد و در دست وی تیر و کمان و دوم حیوان بشکل اژدها باشد و گویند که آن
اژدها قصد آن مرد میکند و آن مرد آن اژدها را بدان کمان به تیر میزند و این تصویر
بروج قوس در کتب نجوم چنانکه گفته شد مصور است   وای توئی از غمزه
غوغا در جهان انگیخته   نیزه بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته غمزه حرکت مژگان
و حرکت چشم را گویند که معشوق بناز و کرشمه پیش عاشق کند غوغا جمعیتی را گویند
برای زدن کسی و یا برای غارت و نهب کردن مقامی جمع کنند و نیزه بالا خون
عبارة از بسیاری خون است بحدی که مقدار بلندی نیزه بر زمین از تنهای
کشتگان خون جمع شده و بلند بر آمده باشد و نیزه در و تمام غرق شود و مشکین سنان
کنایه از مژگان چشم معشوق است و معنی بیت آنست که ای معشوق توئی
که از غمزهای چشم خود جمعیتی در جهان انگیخته و بزخم مشکین سنانی یعنی مژگان برابر بلند
نیزه خون بر زمین ریخته و بدانکه امام خاقانی محبوب خود را بر طریق تعجب
گفته است   پرنیا خوی و دیبا روی و زنخبت است این   مارت از دیبا
و خار از پرنیا انگیخته   پرنیان حریر ساده پرنیا خوی یعنی نرم خوی و خوش خوی
و لطیف طبع و دیبا نرمینه و سطبر و نرم و لطیف دیبا روی یعنی سرخ روی
و زیبا روی و لطیف و نرم و مار کنایه از زلف معشوق است و خار کنایه

خار کنایه از درشتی خوی ست و معنی بیت آنست که ای محبوب تو در رعنا و خوش خوی
و لطیف طبع و سرخ روی و نرم روی هستی ولیکن این از نحست بد من ست
که از نرم خوی خار باید آمد یعنی در حق من درشت خوی میکنی و از خوب
روی بار گزیده یعنی دو زلف بر آمدی از نرم روی تو سخت و درشتی روی
در باب من پیدا شد و این از بخت من ست آب و سنگم داده بر باد
و من پیچان چو آب سنگ در بر می روم و ز دل فغان انگیخته
آب آبروی و حشمت سنگ وزن و وقر سنگ در بر عبارة از حسرت
و غصه و غبار سینه ست فغان فریاد و ناله و معنی بیت آنست که ای معشوق
من تو آبروی مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی ولی وقر کردی
و من چو آب جوی پیچان و سنگها در سینه و از دل فغان و فریاد کنان میروم
یعنی از حسرة و نا امیدی چو آب پر غصه و فریاد کنان میروم و بدانکه جوی
آب سنگها در زیر آب دارد و آب پیچان و نالان و آواز کنان میرود
و بدان سبب ایام خاقانی خود را آب جوی نسبت کرده ست و تشبیه
داده است از بت چون گل شکر خواهم که داری در جواب زعفران
در سنبل ست از نار دان انگیخته بدانکه از زهر تلخی سنبل مراد است و سنبل کیاه ست

خوشبوی که زنان آس کرده در سر خود آلایند و از سنبل درینجا خط لب معشوق مراد ست

و نار دان کنایه از لب وست و کلشکر چیزیست شیرین و انوع هیضه و ناضم

طعام که از نبات و کلهاء سرخ میسازند و اینجا بوسه مراد است و معنی بیت

آنست که ای معشوق من از لب شیرین تو چگونه گلشکر یعنی بوسه طلب کنم

که تو در جواب من زهری از لب خود انگیزی که در سنبل موجود ست یعنی

من از لب شیرین تو چگونه بوسه طلب کنم زیرا که از لب شیرین مرا جوابی

تلخ دهی مانند زهر که در سنبل ست که بر لبهای تو رسته ست و آن سنبلی تو

دمیده ست   قاهر کف رو باج از قاهره در خواسته   دامغ اشرار و

کرد از دامغان انگیخته   قاهر قهر کننده باج زکوة که مرکی بر سر راه از تجار بر سر

و مال نقد می ستانند و اهل هند آنرا دان گویند قاهره نام حصاری ست

در مصر که خانهٔ بادشاه در وست دامغ سر شکننده دامغان نام شهریست اشرار

مردمان شریر و شر انگیز گرد انگیختن عبارة از ناچیز و هلاک کردن ست و این بیت در

مدح اخشان شاه ست و معنی بیت آنست که اخشان شاه بادشاهی قوی ست و سکاره که بر

سرکافران همیشه قهر میکند و از قاهره باج طلب کرده ست و سر شریران و شر انگیزان بتیغ

خود شکسته و اهل دامغانرا که دشمنان محمد و بوده اند هلاک و ناچیز کردانید چنانکه

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر آنکه   چنانکه نام و نشان نشان نماند
هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته کوه زهره یعنی سخت دلیر و شجاع و غایة سخی
و جواد کان ضمیر یعنی روشن ضمیر و معنی بیت آنست یعنی ممدوح آسمانیست به مرتبه او مانند
کوه بزرگ یعنی غایة سخی و دلیرست و ممدوح آفتابیست که اندیشه دل او مانند
کان جواهر تابان و درفشنده و روشن ست و آن ممدوح آفت جواهر و زر است
که در کوه و کان از تابش نظر آفتاب موجود میشود و حاصل بیت آنست که ممدوح همچو آسمان عالی
مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره یعنی غایة جوانمرد و مانند آفتاب ضمیر او روشن ست
چنانکه درون کان جواهر روشن و درفشنده است آفت جواهر کانی و کوهی و زر و نقره
معدنی ست یعنی چرخ کننده و بخشنده جواهر و زرست که از تابش آفتاب موجود
می شوند ایضاً فی مدحه   چو صبح دم عید کند نافه کشائی بگشا رگ خم را که کند صبح نمائی
یعنی چون صبح عید بدمد و بوی خوش در جهان منتشر گرداند ای ساقی تو در آن وقت
تو رگ خم بگشائی تا خم صبح نمائی کند یعنی شراب سرخ و روشن از خم بکش تا آن
شراب صبح را و اطراف عالم را روشن کند و خلق گمان برند که از خم شراب
صبحی دیگر دمید   نو خوانچه کن از زهره دلان پیش که گیتی رستی خورد از خوانچه
زرین سمائی نو خوانچه کن یعنی زود شیشه شراب و میوه و نقل و کلاه و ریک بنه بر طبق و جام

سرپوش کرده در مجلس بیارد و بدانکه چون معاشران بعشرة بنشینند ساقی شیشهٔ
شراب و نقل و میوه و گل در طبق نهاده سرپوش کرده در مجلس بشکل خوانچه
بیارد و زهره ولان کنایه گل از شراب روشن و درخشنده و طرب انگیز
رسی نان بعضی گویند خورش است و بعضی گویند حلوائیست و از خوانچه
زرین سمائی آفتاب مراد است و گیتی دنیا را گویند و معنی بیت آنست که ای
ساقی زود و پیش از آنکه دنیا از خوانچهٔ زرین سمائی یعنی از آفتاب رستی خورد
یعنی طعام و حلوا خورد تو از شراب روشن طرب انگیز که بدل زهره می ماند با نقل
و میوه و گل خوانچه کرده در مجلس معاشران بیار و بنوشان و حاصل بیت آنست
که ای ساقی پیش از آنکه آفتاب از افق مشرق طالع شود زود بر و شراب
و نقل و میوه در خوانچه سرپوش کرده در مجلس معاشران بیار و بنه و بنوش
و بنوشان چنانکه رسم ملوک و اکابر است   چون پوست فکند و از دهان
مهره برآورد این افعی پیچان که کند عمر گزائی   می نوش کن و جرعه بر
خم فشان زانکه   دل مرده درین دخمهٔ پیروزه وطائی   پوست کنایه
از ظلمه و ستارکان است و مهرهٔ آن مهرهٔ سیاه درخشنده را گویند در قفای
مار افعی جای وست و آن دافع زهر مار است و اینجا کنایه از آفتاب است

از آفتاب است و افعی مار ابلق و بزرگ را گویند که مهره در قفای او می باشد
و افعی بجان کنایه از آسمانست عمرگزای از عمر کاهنده و نقصان حیوة ست و دخمه
جای دفن کردن گبران را گویند و اینجا کنایه از زمین ست و طاس چادر یک
تخته را گویند پیروزه و طایه از آسمان ست و معنی بیت آنست که چون این افعی بجان
یعنی آسمان که کاهنده و نقصان کننده عمر حیوة نات ناطق و غیر ناطق ست بوقت
و از دهن خود مهره بیرون آورد یعنی چون آسمان شب و ستارگان را از خود جدا گرداند
و آفتاب را بیرون آورد و روز شد ای ساقی شراب بنوش و اهل مجلس را
بنوشان و جرعهٔ آن شراب که در پیاله باقی می ماند برین دخمه یعنی برین زمین
که مدفن آدمیان ست بریز از آنکه تو درین دخمه پیروزه و طاس درین جهان
که زمین دخمه ست و آسمان سبز چادر بروی ست مرده دل شده مانده اگر
شراب نوشی زنده دل شوی و پیوستگی مهره و افعی و گزیدن و دخمه و مرده و طاس
همه الفاظ متناسب اند و بیشتری الفاظ مستعار اند   از پیکر گاو آید در کالبد
مرغ جان   بربان گزتن خم یافت رهایی   پیکر صورة پیکر گاو صراحی بصورة گاو
از نقره یا از گل و امثال آن کالبد مرغ آن صراحی که بصورة مرغ بود از نقره و مس
و گل و غیر آن جان بربان کنایه از شراب سرخ و لطیف ست و رسم معاشران است

که چون شراب انگوری از خم بیرون کشند در صراحی بزرگ که بصورت گاو بود در آرند
و در محلی بدارند و از آن صراحی مقدار که برداشتن توانند در صراحی خورد اندازند که
بصورت مرغ بود و از آن صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی این بیت که می انگوری
چون از خم بیرون کشند و در صراحی گاو شکل ریزند تا در شکمش در آید و از آن صراحی
در صراحی مرغ وش در آید و از آنجا در پیاله آید و از پیاله در شکم معاشران در آید و
بدانکه شراب انگوری را جان پریان از آن گفته است که همچو لطیف و سرخ و گرم
طبع است و در شیشه مانند پری سرخ نماید و معزمان پری را در شیشه حاضر میکنند از بیرون
لعبتی لطیف سرخ می نماید که گویی در شیشه ایستاده است   بحران هوس جام چو بحر
بر دار از تو زانکه از سر سرسام هوس بر سر پایی   بحران علتی است که درون تخته
نگردد و به نشود و نیز مهلک است و معنی این بیت که ای دوست تو بحران هوس و سرسام
هوس در سر داری و بدان سبب بر پای هستی یعنی ایستاده می مانی و این هر دو علت را
پیاله شراب که همچو دریا پر و بال امال است ببر و یعنی اگر شراب بزرگ بخوری بحران هوس
و سرسام هوس که سبب هلاکت است بخوردن شراب بسیار از سر تو دفع گردد اذا
جز شراب دوا نیست و بدانکه لفظ بحران و سرسام مستعار اند و بحران هوس مفعول است
و جام فاعل است و بحران و بحری صنعت اشتقاق است و سرسام و سر پای الفاظ

سراپای الفاظ مشابه   کو خیک ل اندوده بقیر وز درونش تن عودی
ومشکی شده دل ناری ومائی   بر زال سیه موی مشاط شده چنگی بر طفل حبش
روی معلم شده نائی   خیک مشک که درو شراب انگوری پر کنند و درونه او با
موها سیاه باشد و عودی نوعی از رنگ سیاه ست که ترمینه وجامه بدان رنگ کنند
واینجا از عودی ومشکی سیاه رنگ مراد است ودل کنایه از درونه مشک است
که از کثرة شراب سرخ انگوری ناری ومائی یعنی آتشی وآبی شده ست وقیر داروییست
که رنگ او سیاه است وزال سیه موی کنایه از چنگ ست وطفل حبش روی کنایه
از نای سیاه ست ونائی نای زن را گویند ومعنی هر دو بیت آنست که مشک شراب
انگوری که درونه او سیاهی اندوده اند از درون او وتن عودی ومشکی یعنی سیاه
وخوشبوی شده ست ودل او یعنی شراب انگوری که در وی ست آتشی وآبی
شده ست کی ست وبر خیک که بزال زن سیه موی میماند چنگی مشاطه شده
وبر نائی سیاه که بکودک حبش روی می ماند معلم ایستاده شده کی ست که از
آتش مجلس جشن کن چیز که اسباب عشرت وطرب ست نتوانند بود یعنی اینها را
حاضر کنند وبدانکه شراب انگوری را از جهة آنکه سرخ وتیز وگرم ست ناری گفته است
وچون م [illegible] ست مائی گفته ست وچنگی را مشاطه از آن گفته که آراینده ونوازنده

چنگ ست و نایی گوئی معلم ست و نای طفلی شاگرد اوست والله اعلم بالصواب

جان پیش کشت سازم اگر پیش من آیی   دل روی نمایت دهم ار

روی نمایی   پیش کش خدمتی و هدیه را گویند که پیش مهمان نهند و روی نما هدیه را

روی را گویند که وقت جلوه شه   را انگشتری زر یا مهر زر و یا نقره میدهد

تا او روی عروس بسته می نماید ومعنی بیت آنست که ای محبوب اگر پیش من آیی

جان خود پیش تو خدمتی سازم و بتو دهم اگر روی بمن نمایی بدل هدیه روی دل خود

بتو دهم   او در سخن از نابغه برده قصب السبق چون خسرو نعمان کرم از حاتم طائی

نابغه نام شاعری فصیح ست قصب السبق بیش دستی کردن در کاری از حریف و در

اصل آنست که دو کس نی در صحرا نصیب کنند دیگر و هر دو کس اسب دوانند

هر که در عین دوانیدن اسب را تک آن نی بر دارد از حریف گرو ببرد از انکه اسب

وی بر اسب حریف سبقت کرد و نعمان پادشاهی سخی ست و لفظ او که بر

سر اول مصراع ست اشارة بر لفظ خاقانی ست که در بیت بالا اندکور ست

و آن بیت درین محل متروک ست و ازین جای در مدح ممدوح درآمده است

و معنی بیت آنست که امام خاقانی در باب فصاحت و بلاغت در شاعری از

نابغه بیش دستی کرده ست یعنی امام خاقانی میگوید که من در فصاحت و بلاغت

وبلاغت از سخن نابغه فصیح و بلیغ ترم چنانکه ممدوح من از حاتم طائی در سخاوت
شی
و سخی و جواد تر است   ای تحت لوایت همه آفاق ندانم   ظل ملک العرش
یا عرش لوائی لوا علم نیزه و تحت لوا اشارتست بر قول پیغامبر علیه السلام
که آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر و آفاق جمع افق ست یعنی کرانهاء
عالم ظل سایه و ملک العرش پادشاه عادل را گویند که السلطان العادل
ظل الله فی الارض و معنی بیت آنست که ای ممدوح همه آفاق زیر علم نیزه تو آسوده و
مرفه الحال است نمیدانم که تو سایهٔ خدا هستی و یا عرش لوا هستی یعنی یا علم نیزه تو
عظمت عرش دارد که سایه اش چندین وسعت دارد   مانند علی سخ
غضنفر تو ئی   ارچه از نسل فریدونی و نیز اهل عبائی غضنفر شیر نر فریدون
نام بادشاهی مشهور اهل عبا امیر المومنین علی کرم الله وجهه و بی بی فاطمه و پیغامبر
علیه السلام و امیر المومنین حسن و حسین بدان معنی که نبی بی بی فاطمه زیر گلیم ایستاده
در خلوة بنماز مشغول بود چون نظر امیر المومنین علی بران حال افتاد زیر گلیم
نوری دید که گاهی ندیده بود و او نیز زیر گلیم مذکور خزید و چون نظر امیر المومنین
حسن و حسین بران نور افتاد ایشان هم خزیدند و پیغامبر علیه السلام نیز زیر آن
گلیم آمدند و گویند در یک گوشه جبرئیل علیه السلام نیز خزید و گویند برکت و

عظمة آن کلیم حق تعالی مهتر جبرئیل را بهشت و دیدار خود روزی گردانید از آن
وقت این شش تن را اهل عبا خوانند و عبا در اصل کلیم را گویند و نیز مختصر
از است و معنی بیت آنست که ای پادشاه تو مانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
که اسد الله خطاب داشت سرخ شیر هستی اگرچه از نسل فریدون هستی و از اهل
عبا نیستی یعنی اگر از آل امیر المؤمنین علی نیستی و لیکن همچو علی رضی الله عنه در شجاعة
و قوة سرخ شیر هستی   چون فصل ربیع نه که چون فصل ربیعی کز جود طبیعی همه
تن لطف نمائی   فصل ربیع نام وزیر هارون رشید خلیفه بغداد است
و او غایة سخی بود چنانکه در وصف سخاوة او عبد الواسع جبلی نیز در شعر خود آورده است

فصل ربیع هوا و بهار خود بخشش نما بالیدن و از لطف کرم مراد است

و معنی بیت آنست که ای پادشاه در باب سخاوة و کرم بفصل ربیع که وزیر
هارون رشید بود میمانی نه بلکه بفصل بهار میمانی زیرا که از وجود طبیعی همچو بهار همه تن
تو لطف و نما داری یعنی جود تو هر روز افزون میشود چنانکه جود بهار هر روز
می افزاید بخلاف جود وزیر مذکور که طبیعی نیست و افزون نشود
از طالع میلاد تو دیدند رصدها   اختر شمران رومی و یونانی و هایی
تسییر براندند و براهین بفرودند   هیلاج نمودند که جاوید بقائی   طالع آن

ان برج را گویند که از دوازده بروج فلک که از مشرق برآمده باشد
فرزندی که دران وقت زاده شود طالع آن مولود آن برج باشد و میلاد
ف زمان ست یعنی وقت زادن فرزند صد حکم متقدم در زمین
وار که در ویست کوه و مار و نشیب نباشد و فراز نباشد نصعت کره عمیق

واین شرح تا اینجا بود که نوشته شد

والله اعلم بالصواب

شرح قصاید قاآنی


IMPERIAL
LIBRARY.

شرح قصاید قاآنی

